

دوره نهم

ماهنامه ادبی اجتماعی

همجنسگرایان

ایرانی

شماره ی نهم

صد و هفت صفحه

شهریور ماه ۱۳۸۵

اگوست - سپتامبر ۲۰۰۶

شماره ی اول

دی ماه ۱۳۸۴

به سردبیری

سپینتا

دلکده

ماهنامه ادبی اجتماعی

همجنسگرایان

ایرانی



شماره نهم

صد و هفت صفحه

شهریور ماه ۱۳۸۵

آگوست - سپتامبر ۲۰۰۶

شماره اول

دی ماه ۱۳۸۴

سردبیر

سپنتا

Delkadeh@gmail.com

در این شماره می خوانیم :

- ۳ سخن سردبیر (سلام ...)
- ۴ حافظ چه می گوید (دیدی ای دل ...)
- ۶ اندر حکایات و نکات (کیفر ...)
- ۸ تکامل جنسی (از دیدگاه فروید ...)
- ۱۵ سکوت را بشکنیم (قسمت دوم ...)
- ۲۰ اولین تغییر جنسیت (در ایران ...)
- ۲۳ همجنسگرایی یا ... (دیدگاه ...)
- ۲۶ سکولاریسم (قسمت آخر ...)
- ۲۹ هراس میل جنسی (یک مقاله ...)
- ۳۴ جنسیت و زبان (باورها و سنت ها ...)
- ۳۶ نویسندگی و همجنسگرایی (مقاله ...)
- ۳۹ آیین (جمله های مثبت ...)
- ۴۰ سیمرغ ایران (اول شهریورماه ...)
- ۴۳ جهان پهلوان تختی (پنجم شهریورماه ...)
- ۴۴ گل واژه های خیس ما (پرسش ...)
- ۴۸ از این اوستا (چهارم شهریورماه ...)
- ۵۳ فریادهای بی صدا (غریبان آشنا ...)
- ۶۱ از دیگران بدانیم (برنارد شاو ...)
- ۶۳ از آن روزهای نخست (وبلاگ ...)
- ۶۶ حیدربابایه سلام (۲۷ شهریورماه ...)
- ۶۸ کوچه باغ (شعر معاصر ...)
- ۷۱ گلبرگ (داستان کوتاه ...)
- ۸۳ ای صبا (نامه ها ...)
- ۸۷ کهن دیارا (شعر کلاسیک ...)
- ۸۹ ابوریحان بیرونی (۱۳ شهریورماه ...)
- ۹۱ از ایران باستان بدانیم (قسمت هشتم ...)
- ۹۳ عسل ها و مثل ها (آفتابی شد ...)
- ۹۵ علم پزشکی (در ایران باستان ...)
- ۱۰۰ کمی هم فلسفه (هراکلیت ...)
- ۱۰۲ میزگرد سفید (واریسکول ...)
- ۱۰۶ پیشکش تو (شعری برای ...)

سخن سردبیر ...

تابستان هم رو به پایان گذاشت . تیر و مرداد تمام شد ، شهریور ماه هم خواهد گذشت . پاییز و زمستان و بهار ، و تابستان های دیگر و دیگر .

روزها می آیند و هفته ها می روند ، ماه ها از راه می رسند و سال ها تمام می شوند .

بچه ها بزرگ می شوند ، بزرگتر ها پیر می شوند . دخترها مادر می شوند ، مادرها مادر بزرگ ، و مادر بزرگها خاطره می شوند .

هیچ چیز ثابت و نامتحرک نیست . حتی سنگ هم در درون خود جنبشی دارد .

حتی خدا هم یک جور نمی ماند .

گاهی خوب است ، گاهی بد . گاهی نفرت است ، گاهی عشق ، گاهی لبخند است ، گاهی گریه ، گاهی بزرگ

است ، گاهی کوچک ، گاهی صداست ، گاهی سکوت ، گاهی می بخشد ، گاهی نمی بخشد .

در این گیر و دار متغیر بی رحم ، کاش دلی داشته باشیم بزرگ ، برای سرخی خواب کوچک عشق ،

کاش ذهنی داشته باشیم سبز ، برای خمیازه ی خاطره های خاکستری ،

کاش قلبی داشته باشیم از نور ، برای بخشیدن ، برای عاشق بودن ،

کاش بدانیم که زمان می گذرد ، وانچه می ماند نفرت نیست ،

عشق است ، عشق ، عشق ، عشق ...

در پناه ایزد منان

سپتتا - ۱۳۸۵ / ۶ / ۵



حافظ چه می گوید ؟ ...

دیدى اى دل كه غم عشق دگر بار چه كرد
 چون بشد دلبر و با يار وفادار چه كرد
 آه از آن نرگس جادو كه چه بازى انگيخت
 آه از آن مست كه با مردم هشیار چه كرد
 اشك من رنگ شفق يافت ز بی مهري يار
 طالع بی شفقت بين كه درین كار چه كرد
 برقى از منزل لیلی بدرخشید سحر
 وه با خرمن مجنون دل افكار چه كرد
 ساقیا جام می ام ده كه نگارنده ی غیب
 نیست معلوم كه در پرده ی اسرار چه كرد
 آنكه پر نقش زد این دایره ی مینایی
 كس ندانست كه در گردش پرگار چه كرد
 فكر عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت
 یار دیرینه ببینید كه با یار چه كرد

دیدى اى دل كه غم عشق دگر بار چه كرد

چون بشد دلبر و با يار وفادار چه كرد

ای دل دیدی که غم عشق چه بر سر من آورد و معشوق چگونه رفت و با یار وفادار خود چه رفتاری کرد ؟

آه از آن نرگس جادو كه چه بازى انگيخت

آه از آن مست كه با مردم هشیار چه كرد

فریاد از آن چشم فریبنده و مست كه چه غوغایی برپا كرد و چگونه مردم هوشیار را عاشق خود نمود و گرفتار ساخت

اشك من رنگ شفق يافت ز بی مهري يار

طالع بی شفقت بين كه درین كار چه كرد

اشك من از بی مهري معشوق به رنگ شفق ، سرخ و خونین شد و بخت و اقبال نامهربان مرا بنگر كه چه بلایی بر سرم آورد

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر
وہ با خرمن مجنون دل افگار چه کرد
در سحر برقی از حسن لیلی جلوه گر گشت و بین کہ با خرمن وجود مجنون دل آزرده و عاشق چه کرد

ساقیا جام می ام ده کہ نگارنده ی غیب
نیست معلوم کہ در پرده ی اسرار چه کرد
ای ساقی ، جام شراب بده تا بنوشم و مست گردم . زیرا آشکار نیست کہ نگارنده ی عالم غیب در پس پرده
چه نقش ها زده و چه صورت ها نگاشته است

آنکہ پر نقش زد این دایره ی مینایی
کسی ندانست کہ در گردش پرگار چه کرد
کسی نمی داند کہ آن خداوندی کہ این آسمان آبی رنگ را پر از نقش و نگار ساخت ، بہ هنگام بہ حرکت در
آوردن پرگار آفرینش چه کار کرد

فکر عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت
یار دیرینه ببینید کہ با یار چه کرد
فکر عشق در دل حافظ آتش غم انداخت و او را سوزاند و بنگر کہ این معشوق ازلی با یار وفادار چه کرد



اندر حکایات و نکات ...

کیفر

داستانی از: استفان لاکنر Stephan Lackner

سنگین ترین کیفری که خدایان یونانی توانستند برای سیزیف عاصی در نظر بگیرند، بیهودگی بود: تکرار ابدی کاری اجباری در شرایطی که امکان هر نوع پیشرفتی از او سلب شده بود. مدام سیزیف باید تخته سنگش را از یک سر بالایی تیز بالا می برد، همین که به نوک سر بالایی می رسید سنگ قل می خورد پایین و می افتاد توی دره. او دوباره پایین می آمد و آن را هن و هن کنان بالا می برد.

فقط خدایان یادشان رفته بود که سنگ به مرور زمان سائیده می شود.

زاویه ها و تیزی های سنگ که دست های سیزیف را خونین و مالین می کرد، در صد ساله اول مجازاتش صاف و صوف شد. گوشه کناره ها و کج و کجی هایش در پانصد سال بعد صاف شد، طوری که هل دادن پر زحمتش جایش را به قل دادن ساده داد.

در هزاره بعد، تخته سنگ هی کوچک و کوچک تر شد و راه صعودش به طرز چشمگیری هموارتر. عاقبت دیگر به ندرت می شد اسم آن را تخته سنگ گذاشت. چیزی بیش از یک سنگریزه از آن باقی نمانده بود.

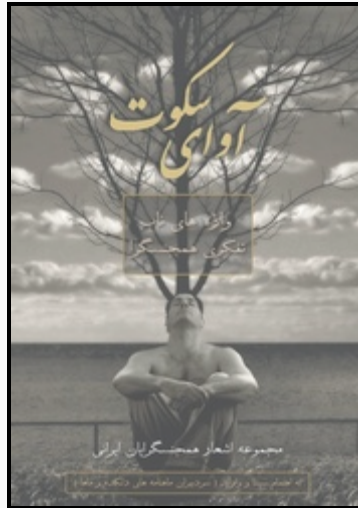
تازگی ها فکر بکری به ذهن سیزیف رسیده: سنگریزه را توی جیبش می گذارد، و با کارت اعتباری، قرص های مسکن و داروهای آرام کننده می برد.

حالا هر روز صبح با آسانسور به طبقه ی بیست و هشتم ساختمان دفترش، روی قله کوه کیفرگاهش می رود، و شب ها دوباره پایین می آید.



آوای سکوت ...

مجموعه اشعاری از همجنسگرایان ایران



مجموعه اشعاری از :

واراند

سپینتا

خشایار خسته

پسر قبیله

آرا

پویا

آرمن

رضا شب بین

شهرام شهرزاد

دلارام

محمد

مرتضی

تکامل روانی - جنسی از دیدگاه فروید ...

نظریه فروید بر این اساس بنا شده است که رفتاری که انسان در بزرگسالی بروز می دهد، تحت تاثیر امیال و انگیزه هایی قرار دارد که در کودکی در نهاد شکل گرفته اند. فروید ادعا می کند که بیشتر این انگیزه ها در ارتباط با سکس و فانتزیهای سکسی است که جامعه آنها را ممنوع کرده است و بوسیله مکانیسم دفاعی خود پنهان شده اند. مطابق این نظریه، انگیزه های جنسی که در نهاد برانگیخته می شوند، از هفته های آغازین زندگی وجود دارند و بخشی طبیعی از رشد انسان را تشکیل می دهند.

تئوری تکامل روانی - جنسی فروید، بسیار بحث برانگیز بوده است. البته فروید اعتقاد ندارد که انگیزه جنسی تنها انگیزه و غریزه انسان است بلکه می گوید این انگیزه مهمترین غریزه انسان است و بر این باور است که در رفتار انسانی، این غریزه مرکزیت دارد.

بر اساس نظریه فروید، روان رنجوریهای بزرگسالی نتایج پاسخ های نامناسب به مسائلی هستند که در کودکی، در یکی از مراحل تکامل روانی - جنسی تجربه می شوند. در هر مرحله این تکامل روش مشخصی برای کامیابی وجود دارد و درجه و نوع کامیابی کودک به رفتار والدین با او بستگی دارد. هم کامیابی مفرط و هم ناکامی شدید، می توانند اثراتی ماندگار در شخص به جا بگذارند. حالت تعادل هنگامی است که شخص به اندازه کافی کامیاب می شود و از مرحله ای به مرحله ای دیگر قدم می گذارد.

مراحل تکامل جنسی - روانی

فروید تکامل جنسی - روانی را به پنج مرحله تقسیم می کند:

۱. دهانی

۲. مقعدی

۳. نرینیگی

۴. نهفتگی

۵. تناسلی

در هر مرحله، مناطق متفاوتی از بدن کودک، مرکز دریافت لذت و کامیابی جنسی می باشد. همانطور که گفته شد، در هر مرحله تضادهایی بین انگیزه جنسی و قوانین اجتماعی وجود دارد. پاسخ مناسب به این تضادها باعث می شود تا کودک مرحله ای را پشت سر بگذارد و به مرحله ای دیگر برود. پاسخ نامناسب باعث تثبیت کودک در مرحله ای می شود که در آن قرار دارد.

مرحله دهانی (از سن ۰ تا ۱.۵ سالگی)

در این مرحله، مکان کامیابی، دهان می باشد. مرحله دهانی به دو زیر مرحله تقسیم می شود: ۱. زیر مرحله پذیرا که در آن کودک می مکد و قورت می دهد. ۲. زیر مرحله گازگرفتن که کودک در این مرحله پرخاشگر می شود و احساس دو گانه ای بروز می دهد. طبق گفته فروید، گازگرفتن انگشتان و سینه، نمایانگر احساس دوگانه عشق و تنفر است (واژه دوگانگی احساسات که بوسیله فروید به کار رفته به نظر ژک لکان واژه مناسبی برای نمایش توامان عشق و تنفر نیست. لکان برای بیان این احساس دو گانه از لغت ابداعی مهرانین استفاده کرده است که در این مقاله نیز از این واژه استفاده می شود).

یکی از شکل های ظهور مهرانین در مرحله دهانی تلفیق پرخاشگری و نوازش در این قسمت عمده بدن طفل است. دهان دارای دو کارکرد متناقض است: بوسه و نوازش از یک سو و گاز و دندان گرفتن از سوی دیگر. بلعیدن نیز می تواند نمایانگر پرخاشگری باشد. خلط و آب دهان ناشی از طرد و انزجار است و استفراغ نشان دهنده نفرت است و امتناع.

مشاهده کودکان و رابطه آنها با مادر از یک سو و با مواد غذایی از سوی دیگر تایید کننده این نکته است. این تبادل کشمکش آمیز به خوبی در رفتار آنها بر سر سفره غذا نمایان است. نمونه بیمارگونه این امر را می توان در نزد کودکان یا نوجوانان مبتلا به انورکسی روانی (امساک از غذا)، ملاحظه کرد. کودک حتی با وجود خطر مرگ همچنان از خوردن غذا امتناع می کند.

اگر تثبیت در این مرحله رخ دهد، می تواند شامل نشانه های زیر باشد:

- سیگار کشیدن
- عادت به جویدن آدامس، مداد و...
- جویدن ناخن
- پرخوری
- مشروب خوری
- بد زبانی و نیش و کنایه زدن

نوزادانی که در این مرحله می مانند، در بزرگسالی می توانند به شخصیت های دهانی تبدیل شوند. اکثرا این افراد به شدت به دیگران وابسته اند و نیاز دارند تا تمام کارهایشان را افراد دیگر برایشان انجام دهند. البته نوع دیگر شخصیت های دهانی افرادی هستند کاملا مستقل. افراد تثبیت شده در مرحله دهانی، زیر استرس می توانند از گونه ای به گونه ای دیگر (به شدت وابسته/کاملا مستقل) تغییر کنند که این نمایشی از دگرگونی تضادهای فروید است.

تجربه نشان می دهد که گرایش زنان به تثبیت در مرحله دهانی به مراتب بیشتر از مردان است. مثلا تعداد دخترانی که به انورکسی روانی دچار می شوند به سه برابر شمار پسران می رسد. تهوع نیز در زنان بیشتر دیده می شود.

مرحله مقعدی (از سن ۱,۵ تا ۳ سالگی)

در این مرحله، مکان کامیابی رکتوم و مقعد است و کامیابی، احساس داشتن مدفوع در داخل بدن و دفع آن می باشد. در این مرحله کودک به اندازه کافی قادر به کنترل اسفینکتر است و می تواند از نگه داشتن مدفوع یا از بیرون راندن آن، لذت ببرد.

این مساله، از اولین چیزهایی است که کودک را دچار تضاد با جامعه می کند: او دوست دارد هر کجا و هر زمان که لذت می برد، دفع کند اما والدین می کوشند تا او در زمان و مکان خاصی عمل دفع را انجام دهد. در ذهن کودک این ایده شکل می گیرد که عشق والدین بدون شرط نیست و به این وابسته است که او چگونه رفتار می کند.

تفاوت اصلی بین مرحله دهانی و مقعدی این است که در مرحله مقعدی، کودک، مطلوب اصلی را در بدن خود ایجاد می کند و فضولات او فراورده هایی هستند که از وجود خود او صادر می گردند. در خواست والدین این است که کودک آنگونه که آنها تعیین می کنند، دفع را انجام دهد. کودک ارزش دفع فضولات خود را برای والدین درک می کند و واکنش مناسب به درخواست آنها، برای او حالت دادن هدیه را پیدا می کند.

در اینجا نیز شاهد تبادل دیالکتیک میان والدین و کودک هستیم و ایهام موجود در آرزومندی والدین که مبتنی بر مهارکین آنهاست، عنصر اساسی را تشکیل می دهد. آنچه مهم است این است که والدین از طریق این تبادل، مرحله مقعدی خویش را دوباره تجربه می کنند. به عبارت دیگر رابطه آنها نسبت به مرحله مقعدی کودک، بیانگر مرحله مقعدی خودشان می باشد.

کودک پس از دفع فضولات، حالتی غرور آمیز به خود می گیرد و کامیابی او آشکار است. دوره مقعدی برای کودک دارای این معنا است که از این به بعد قدرت و برتری خاصی دارد زیرا در دفع، اختیار مطلق دارد. برتری از نکات اصلی دوره مقعدی است. شاید به همین دلیل است که این مرحله در زندگی مردها اهمیت بیشتری دارد.

مرحله مقعدی نیز شامل ایهام موجود بین پرخاشگری و ملاطفت است. همانطور که خلط و آب دهان و استفراغ نمایانگر طرد و انزجار و پرخاشگری هستند، مدفوع نیز چنین حالتی پیدا می کند. بنابراین، مدفوع، چیزی می شود اساسا کثیف. مشاهده کودکان نشان می دهد که در ابتدا فضولات برایشان اشیایی کثیف به شمار نمی رود.

تضادهای موجود در مرحله مقعدی، گاه به صورت عوارضی چون اسهال و یبوست، بروز می کند. اکثر موارد یبوست، ریشه روانی دارد. توجه به این نکته حائز اهمیت است که افراد بیشتر در هنگام سفر یا دوری از موطن به یبوست یا اسهال دچار می شوند.

وابسته به برخورد والدین نسبت به عمل دفع، تثبیت به دو شکل بروز می کند. اگر والدین کودک را در دفع به حال خود بگذارند و به او اجازه دهند که تا حد زیادی هنجارهای اجتماعی را نادیده بگیرد، تثبیت به صورت

شخصیت برون ران انجام می شود. افرادی که دارای این تثبیت هستند به شدت ولنگار و شلخته اند، با سازماندهی مشکل دارند و بی دقت و بی ملاحظه اند. اگر والدین شدت عمل زیادی برای کنترل عمل دفع نشان دهند، کودک هنگام احساس حرکات روده اش، مضطرب می شود و سعی می کند تا چنین حرکاتی را متوقف کند. بدین صورت تثبیت به صورت شخصیت نگهدار انجام می شود. افراد دارای این شخصیت، بیش از حد تمیز و منظم اند و افرادی را که این گونه نیستند تحمل نمی کنند. این افراد همچنین می توانند بسیار بادقت، وسواسی، لجوج و خسیس باشند.

مرحله نرینگی (از سن ۳ تا ۵ سالگی)

مکان کامیابی در این مرحله دستگاه تناسلی است (آلت تناسلی در پسرها و کلیتوریس در دخترها). از نشانه های این مرحله، چه در دخترها و چه در پسرها، دستمالی و نوازش دستگاه تناسلی است (استمننا). مرحله نرینگی، چالش برانگیزترین مرحله تکامل روانی - جنسی است.

مرحله نرینگی با میل جنسی بدان شکل که در افراد بالغ وجود دارد، کاملاً متفاوت است. شاخص اصلی این مرحله را مقوله ای اساسی تشکیل می دهد که ذکر نام دارد. در روان کاوی، ذکر به معنای آلت تناسلی مردانه نمی باشد بلکه دارای معنای ظریف و عمیقی است که با عضو جنسی ارتباط و نسبتی مستقیم ندارد. ذکر مقوله ایست متعلق به زبان تکلم که به انسان حواله داده شده است و شاید از این روست که با کلمه ذکر به معنای یاد و یادآوری از یک ریشه است.

در این مرحله برای نخستین بار ساختمانی تثلیثی، پدر - مادر - فرزند، در ذهن کودک شکل می گیرد. این امر به صورت پرسشی اساسی که "من از کجا آمده ام؟" در ذهن او نقش می بندد.

تا قبل از مرحله نرینگی، کودک بر این تصور است که تنها خودش، مطلوب تمنای مادر است و مادر جز او به کسی تعلق ندارد. دریافت اینکه تمنای مادر تابع شخص دیگری به نام پدر است، در دنیای به هم آمیخته آنها اختلال ایجاد می کند. ورود پدر حکم ممنوعیت از تمتع از وجود مادر را برای کودک پیدا می کند و اولین پایه های قانون منع زنا با محارم در ذهن کودک شکل می گیرد.

ممنوعیت تمتع از کالبد مادر در رابطه همامیخته مادر و فرزند، نتایج دیگری نیز دارد. کودک تمتع از کالبد خود را نیز ممنوع می کند که این ممنوعیت در تضاد با تمایلات استمننا آمیز او قرار می گیرد.

کودک با آگاهی به اینکه قادر به برآوردن تمنای مادر نیست به این پرسش می رسد که چه چیزی در پدر نهفته است که خلا تمنای مادر را پر می کند. این پرسش اساسی او را به تفاوت میان زن و مرد هدایت کرده تمام افکار او را به خود مشغول می کند. این پرسش در واقع آگاهی به این اصل است که مادر، یعنی زن، فاقد آن چیزی است که پدر، یعنی مرد، دارای آن است.

اتفاق کلیدی در این مرحله، تمایل و کشش کودک به والد غیر همجنس است و همزمان احساس ترس و حسادت به والد همجنس. در پسرها این موقعیت عقده اودیپ و در دخترها عقده الکترا (عقده اودیپ زنانه) نامیده می شود و نقشی کلیدی در تکامل روانی - جنسی بازی می کند.

عقده اودیپ

این نام از تراژدی کلاسیک یونانی، اودیپ شاه، گرفته شده است. اودیپ پدرش را می کشد و ندانسته با مادرش ازدواج می کند و همبستر می شود. فروید از این نام برای بیان کشش جنسی پسر نسبت به مادرش همراه با احساس حسادت و ترس نسبت به پدرش استفاده کرده است. پسر به وجود مادرش به عنوان هدفی جنسی آگاه می شود و به خاطر این آگاهی، با پدرش تضاد پیدا می کند و او را به چشم رقیب می بیند. این تضاد از آنجا ناشی می شود که پدر با مادر می خوابد، او را می بوسد، در آغوش می گیرد و به گونه ای با او در ارتباط است که برای پسر ممکن نمی باشد.

پسر بچه از یک طرف به هیچ عنوان حاضر به تقسیم مادرش با کسی نیست و از طرف دیگر از قدرت و اقتدار پدر نیز می ترسد. این ترس مشخصاً از این مساله ناشی می شود که پسر هراسان است که پدر قدرتمند او را به خاطر تمایلش نسبت به مادر اخته کند.

از طرف دیگر، پسر ممکن است برای از بین رفتن رقیب، آرزوی مرگ پدر را بکند که این آرزو باعث می شود احساس گناه بکند و خود را مستحق تنبیه بداند که این تنبیه، همان اخته شدن است.

برای برطرف شدن کشمکش بین تمایلات و احساس ترس و گناه، خود، از مکانیسم های دفاعی همانند سازی، درون فکنی و سرکوب استفاده می کند. او تمایل به مادرش را سرکوب می کند و با درون افکنی خصوصیات اخلاقی پدرش با او همانند می شود (همانند سازی با متجاوز). بدین ترتیب، پسر احتمال خطر را از جانب او کاهش می دهد. اگر این مرحله با موفقیت طی گردد، پسر شبیه پدر می شود. همانندسازی و درون فکنی، نقشی اساسی در تکامل فراخود دارند.

عقده الکترا

آنچه دختر تجربه می کند با تجربه پسر متفاوت است. فروید، بیان می کند که دختر بر این باور است که اخته شده است (مثلاً هنگام تولد) و مادر را مقصر این اتفاق می داند. دختر در ابتدا مادرش را هدف عشقی خود قرار می دهد اما بعد پدر جای مادر را می گیرد و هدف گرایش کودک می شود. این جایجایی به این دلیل اتفاق می افتد که دختر به خاطر تفاوتی که با پسر دارد، احساس کمبود می کند (Penis envy) و مادر را مسبب از دست دادن آلتش می داند.

دختر می داند که نمی تواند آلت پسرانه داشته باشد، اما به دنبال جایگزین می گردد. او می خواهد نوزادی داشته باشد تا آن کمبود را برطرف کند و به همین دلیل به سمت پدر می رود به این امید که پدر برایش نوزادی تهیه می کند. در این نقطه، "دختر به زن کوچکی تبدیل می شود." (فروید، ۱۹۲۵).

اینجا مشکلی پیش می آید. این که چگونه دختر با مادر همانند سازی می کند و ارزش ها و توانایی های او را به درون می کشد. در پسر، ترس اختگی است که باعث تکامل بخش اخلاقی شخصیت می شود و همانند سازی و درون فکنی وسیله ایست که پسر با آن از شدت وحشتش می کاهد. اما دختر، اصولاً چنین وحشتی ندارد که مادر اخته اش کند. همانند سازی در دختر احتمالاً به این دلیل رخ می دهد که دختر می ترسد که

عشق مادر را از دست بدهد. این ترس نسبت به ترس اختگی، ضعیف تر است و به همین دلیل فروید ادعا می کند که همانند سازی دختر با مادر از همانند سازی پسر با پدر ضعیف تر است و در دختران، بخش اخلاقی (فراخود) به قدرت پسران نمی باشد.

تثبیت

موفقیت یا شکست در مواجهه با عقده اودیپ (الکترا)، هسته تکامل موفق یا ناموفق روانی است. اگر کودکی بتواند به خوبی این عقده را باز کند، می آموزد چگونه حسادتها و دشمنیهایش را کنترل کند و آماده می شود تا به مرحله دیگر برود.

تثبیت در مردان باعث می شود تا شخص نسبت به سکس احساس گناه یا اضطراب داشته باشد، از اختگی بترسد و دارای شخصیت خودشیفته شود.

در زنان، فروید عقیده دارد که این مرحله به طور کامل طی نمی شود و همیشه ته نشینی از احساس حسادت و پایین تر بودن در شخصیت زن باقی می ماند. البته فروید هنگامی که نظریه اش را در مورد زنان ارایه کرد، بیان کرد که نسبت به این نظریه تردیدهایی دارد.

در هر حال چه در زنان و چه در مردان، برخورد نامناسب با این تضادها باعث بوجود آمدن وضعیتی می شود که بین دو قطب بی بند و باری جنسی و دوری از سکس در حرکت است.

مرحله نهفتگی (از سن ۵ سالگی تا بلوغ)

این مرحله به دنبال دفع امیال و افکار جنسی کودک به ضمیر ناخودآگاه آغاز می شود. با رانده شدن توهمات و هیجانان جنسی به ناخودآگاه به کودک اجازه می دهد تا انرژیهایش را برای بدست آوردن سایر مهارتهای زندگی صرف کند. اینجا زمانی است که کودک می آموزد، خود را با محیط بیرون تطبیق می دهد، با فرهنگ می شود، عقاید و ارزش هایش را شکل می دهد، روابط دوستانه با هم جنسانش برقرار می کند، ورزش می کند و

در مرحله نهفتگی، تعادل بین نهاد، خود و فراخود بهتر از هر زمان دیگری در زندگی برقرار می باشد و به همین دلیل تعارضات خاصی پیش نمی آید که منجر به تثبیت و یا شکل گیری عقده ها شود. مشکلات رفتاری کودک در این مرحله نشان از آن دارد که او نتوانسته است مرحله نرینگی را به خوبی پشت سر بگذارد. این مرحله، شبیه به آرامش قبل از طوفان است. طوفانی که بلوغ نام دارد که در آن لیبدو دوباره بیدار می شود.

مرحله تناسلی (بلوغ به بعد)

در این مرحله مکان کامجویی، دستگاه تناسلی است که در جریان بلوغ کامل شده است. تضادها در این مرحله با جامعه بیشتر وابسته به نوع هنجارهای جامعه است. مثلاً در جامعه ای خودارضایی گناهی نابخشودنی

شمرده می شود و در جامعه ای دیگر، فعالیت طبیعی و نرمال. در جایی به خاطر رابطه جنسی مجازات های سخت اعمال می شود و در جایی نداشتن این رابطه والدین را نسبت به سلامت فرزندشان نگران می کند. اما در هر حال، هر جامعه ای، به نحوی فعالیت جنسی در این مرحله را پذیرفته است.

در این مرحله هیچگونه تثبیتی رخ نمی دهد. طبق نظر فروید اگر افراد در این مرحله با مشکلاتی روبرو می شوند، به خاطر آسیب هایی است که در سه مرحله اول تکامل روانی- جنسی داشته اند. اشخاص با تثبیت های مراحل قبل پا به این مرحله می گذارند. مثلاً کسی که به خاطر تمایلش به جنس مخالف در این مرحله، احساس نگرانی و گناه می کند، به این دلیل است که در باز کردن عقده اودیپ (الکترا) ناموفق بوده است (نکته جالب این است که در جوامعی، داشتن این احساس گناه و اضطراب، ستوده می شود).



سکوت را بشکنیم! ...

قسمت دوم:

«تجاوز» جنایتی خشونت‌بار است که برای ارضای شهوت نیست، بلکه بیشتر به منظور اعمال قدرت و خوارکردن و آزار دادن قربانی انجام می‌شود. آمار نشان می‌دهد که بسیاری از افرادی که مرتکب تجاوز می‌شوند، در رابطه زناشویی یا مشابه آن قرار داشته و از نظر ارضای جنسی خود دچار کمبود و مشکلی نبوده‌اند.

تجاوز اگرچه همواره در تاریخ وجود داشته، ولی امروزه وجدان آگاه جامعه بشری آن را به عنوان جنایتی خشن محکوم می‌کند و قوانین بین‌المللی و ملی در جهت تعریف آن به عنوان «جرم» حرکت می‌کنند. در گذشته در شرایط بحران و جنگ، تجاوز از پیامدهای قابل انتظار برای زنان به شمار می‌رفت. زنان به عنوان غنایم جنگی در هنگام جنگ «تصرف» می‌شدند و این کار برای تشدید انتقام‌گیری و ایجاد ترور و وحشت مرسوم بود تا اینکه در دهه گذشته تجاوز به زنان در مناقشات نظامی رسماً به عنوان «جنایت جنگی» شناخته شد. تجاوز جنسی به زن و مرد برای شکنجه و تحقیر و درهم‌شکستن شخصیت فرد و گرفتن اعتراف بکار می‌رفته است. اشکال گوناگون تعرض جنسی امروزه در محیط‌های اجتماعی از محل کار گرفته تا تاکسی و خیابان بشدت رواج دارد ولی به عنوان «جرم» شناخته نمی‌شود. انگار این حق طبیعی جنس مذکر است که نقش «شکارگر» را ایفا کند، و این وظیفه جنس مونث است که از خود به عنوان طعمه جنسی دفاع کند. تجاوز گاه نیز به عنوان شیوه ابراز عشق صورت می‌گرفته، مثلاً در دزدیدن دختر برای ازدواج با او، و گاه در برخی روابط مانند رابطه زناشویی کاملاً پذیرفته شده بوده است. اما مبارزات مدافعین حقوق بشر و بویژه مبارزات زنان در جهت حذف هرگونه مجوز صریح و یا ضمنی قانونی و فرهنگی برای تجاوز و تعرض جنسی پیش می‌رود.

معضل اجتماعی، و نه «حادثه»

در جامعه ما تجاوز هنوز به عنوان «حادثه» تلقی می‌شود، حادثه‌ای پراکنده که اتفاق می‌افتد و زندهایی به خاطر تجاوز به معنی واقعی کلمه «بدبخت» می‌شوند، خودکشی می‌کنند، به قتل می‌رسند، یا تا آخر عمر بار شرم و ترس و انزجار از رابطه جنسی را بدوش می‌کشند.

ما هنوز «خشونت جنسی» را به مفهوم واقعی آن در فرهنگ و قوانین خود تعریف نکرده‌ایم، هنوز تعریف رسمی برای تعرض جنسی نداریم، و هنوز کارنامه هیچ‌یک از سازمان‌های حقوق بشر ایرانی اشاره‌ای به این خشونت فجیع ندارد. این درحالی است که سازمان‌های دفاع از حقوق بشر جهانی همچون سازمان ملل متحد و عفو بین‌الملل بارها «تجاوز» را در همه اشکال آن محکوم کرده و مبارزه با آن را در دستور کار خود قرار داده‌اند. هنوز حقوق بشر زن، حق امنیت جنسی و احترام جسمانی زن، حقوق جنسی زن، حق سلامت و تندرستی جسمی و روحی زن، به کل نادیده گرفته می‌شود! آنچه اهمیت دارد، «ناموس» مردی است که در

تجاوز به زنی جریحه‌دار می‌شود.

برهمنه مبارزان و فعالان حقوق بشر است که مساله «تجاوز» را به عنوان یک معضل اجتماعی در جامعه مطرح کرده و برای تعریف مفهوم گسترده «تعرض جنسی» به عنوان «جرم» بکوشند. گرچه مفهوم «تجاوز» و «تعرض جنسی» در افکار عمومی در غرب جا افتاده و نیز توسط مجامع حقوق بشر و سازمان‌های زنان در سطح جهان پذیرفته شده است، ولی در کشور ما هنوز باور عمومی نمی‌پذیرد که تجاوز با زور و یا تهدید به زور و بدون تمایل قربانی می‌تواند صورت پذیرد، هنوز باور عمومی نمی‌پذیرد که تجاوز حتی اگر توسط دوست پسر صورت پذیرد، در واقع «تجاوز» است و نه رابطه جنسی، و باور عمومی در مورد حق شوهر برای تجاوز به زن در قانون هم با عنوان «تمکین» - یعنی «مسئولیتی برای قربانی در هموار کردن راه تجاوز» - ثبت شده است. ما هیچگونه آمار دقیقی از میزان تجاوز در دست نداریم. دلیل این امر نه تنها خودسانسوری قربانیان و خانواده‌های آنان است که جریان را گزارش نمی‌دهند، بلکه سانسور شدید حکومتی نیز در این زمینه مانع از شکل‌گیری گفتمان اجتماعی، آگاه‌سازی عمومی، و رسیدگی به اینگونه جرایم است، ضمن اینکه عدم دفاع و حمایت دولت از قربانیان آزارهای جنسی به خودسانسوری این قربانیان بیشتر دامن می‌زند.

تعداد تجاوزهایی که در کشورهای توسعه یافته گزارش می‌شود، رقم بالایی را تشکیل می‌دهد. از این رو این باور نادرست رواج یافته که "بی‌بندوباری جنسی" در کشورهای توسعه یافته باعث افزایش میزان تجاوز گشته است. اما باید این واقعیت را در نظر داشت که در این کشورها میزان تجاوزهایی که گزارش می‌شود، نزدیکتر به رقم واقعی است، ولی در کشورهای توسعه نیافته که فرهنگ سنتی حاکم است، تفاوت زیادی بین رقم واقعی تجاوزهایی که صورت می‌گیرد و تعداد تجاوزهایی که گزارش می‌شود، وجود دارد. ما هیچ آمار دقیقی از میزان تجاوز به زنان و کودکان و پسران نوجوان در کشورمان نداریم! فرض کنید موانع سنتی و فرهنگی و قانونی و اجتماعی از سر راه قربانی بکنار رفته و قربانیان تجاوز بتوانند براحتی درباره آن صحبت کرده و موارد تجاوز را گزارش دهند. آیا واقعا فکر می‌کنید که درصد تجاوز در کشور ما کمتر از میزان آن در کشورهای توسعه یافته باشد؟ بدون در دست داشتن آمار دقیق نمی‌توان قضاوت کرد که آیا این بی‌بندوباری جنسی است که آمار گزارش‌های مربوط به تجاوز جنسی را بالا می‌برد، یا اینکه در نتیجه مبارزات زنان است که پرده از این جنایت خشن برداشته شده و به عنوان یک معضل اجتماعی مطرح می‌گردد.

آمار جهانی نشان می‌دهد که از هر سه زن، یک نفر در طول عمر خود به زور و یا با کتک و ادا به رابطه جنسی شده است. همچنین نگاهی به آمار تجاوز در کشورهایی که در این زمینه پژوهش انجام داده‌اند، آشکار می‌سازد که «تجاوز» یکی از رایج‌ترین جنایات‌های خشونت‌بار اجتماعی است. آماری که از ۲۴ دانشگاه در امریکا گرفته شده نشان می‌دهد یک چهارم زنان دانشجو مورد تجاوز قرار گرفته یا با تلاش برای تجاوز روبرو شده‌اند. در همین کشور، کمتر از ۴۰ درصد همه موارد تجاوز جنسی به پلیس گزارش داده می‌شود، و تنها ۲

درصد از تجاوزگران محکوم و زندانی می‌شوند.

این وضعیت کشوری است که از شاخص توسعه انسانی و جنسی بالایی برخوردار است، و حقوق زنان در رابطه جنسی در قانون محترم شناخته می‌شود، و مراکز درمان و مشاوره رایگان برای قربانیان تجاوز جنسی وجود دارد، و تبلیغات زیادی برای آگاه‌سازی عمومی در زمینه تعریف جرم «تجاوز» و «تعرض جنسی» و آگاهی زنان نسبت به حقوق‌شان صورت می‌گیرد، در قوانین این کشور قربانی دارای حقوقی غیرقابل انکار است، حق دریافت غرامت از تجاوزگر را دارد، و از امکانات پزشکی و مشاوره روانی رایگان نیز برخوردار خواهد شد. بنابراین می‌توان حدس زد که در ایران تا چه اندازه این جنایت پنهان باقی می‌ماند، یا به عبارت دیگر، به چه میزان گسترده‌ای شیوع دارد بدون آنکه کسی به فکر مبارزه با آن باشد، قربانیان با درد خود تنها می‌مانند، و تجاوزگران به کار خود ادامه می‌دهند.

«تجاوز خانگی»

«خانه» امن‌ترین و راحت‌ترین محل زندگی انسان است، و یا بهتر است بگوییم که قرار است چنین باشد. زیرا برای بسیاری از زنان و کودکان خانه نه تنها محل امنی نیست، بلکه شکنجه‌گاهی است که آنان با ترس و لرز و اضطراب و کتک و آزار و شکنجه دائم در آن بسر می‌برند، آزار و شکنجه‌ای که «خشونت خانگی» نامیده می‌شود.

یکی از فجیع‌ترین اشکال خشونت خانگی در جامعه ما «تجاوز خانگی» است. تجاوز خانگی بصورت قانونی و با حمایت ارگان‌های قضایی در جامعه توسط شوهر، و بصورت پنهان و با حمایت غیرمستقیم ارگان‌های قضایی توسط پدر و یا عضوی دیگر از خانواده صورت می‌گیرد.

پایین بودن سن ازدواج در کشور ما مجوز قانونی برای تجاوز به کودکان است!

در دهات دورافتاده و مناطق توسعه نیافته مانند سیستان و بلوچستان، ازدواج‌های صیغه‌ای و غیررسمی با کودکانی حتی در سنین پایین‌تر از سن رسمی ازدواج صورت می‌گیرد. ازدواج با کودک یعنی استخدام کودک به عنوان برده جنسی! کودک با ازدواج به خدمت جنسی غریبه‌ای در می‌آید که در ازای آن معاش او تامین می‌شود، و می‌آموزد که محل خدمت جنسی به این غریبه را پس از ازدواج «خانه» خود بنامد. قانون «تمکین» و دیگر قوانین مربوط به خانواده، در واقع دست غریبه‌ای را که به کودک تجاوز می‌کند چنان باز می‌گذارد که او به نام «شوهر» می‌تواند هرگونه رفتار خشونت‌بار جنسی را به نام «جماع» با این کودک انجام دهد!

فرهنگ کهنه سنتی که بشدت توسط قوانین حقوقی و مقررات اجتماعی تقویت و حمایت می‌شود، شرایطی را بوجود آورده که این فقط کودکان نیستند که مورد تجاوز خانگی قرار می‌گیرند. بسیاری از زنان بزرگسال نیز در شرایط مشابهی قرار دارند بدون آنکه حتی بدانند که مورد تجاوز قرار می‌گیرند، و بدون آنکه هرگز لذت جنسی را تجربه کرده باشند.

معمای پرده بکارت

فرض کنید دزدی به اتومبیل فردی حمله کند و شیشه‌های آن را بشکند و اشیاء درون ماشین را بدزدد. آن فرد به پلیس مراجعه کرده و با کمک پلیس، دزد را پیدا می‌کند. این فرد سپس دزد را به دادگاه کشانده و در دادگاه دزد را مجبور می‌کند که اتومبیل وی را به عنوان مایملک شخصی خود پذیرفته و تا آخر عمر از آن استفاده کند! آیا چنین فردی به نظر شما دیوانه نیست؟

در ایران تجاوز در واقع هنگامی «تجاوز» محسوب می‌گردد و ممکن است گزارش شود که به پاره‌شدن پرده بکارت بیانجامد. از آنجایی که همه شخصیت و ارزش اجتماعی زن پیش از ازدواج در پرده بکارت او خلاصه می‌شود، پاره کردن پرده بکارت «جرم» محسوب می‌شود. اگر تجاوزگری که پرده بکارت دختری را پاره کرده، با آن دختر ازدواج کند، همه چیز حل شده است و جرمی اتفاق نیافتاده است!

این بیانگر این نگرش است که: دختر به عنوان یک «شیء جنسی» منظور می‌شود که فرد متجاوز دزدانه از آن استفاده کرده است و چون این استفاده اولیه باعث می‌شود که فرد دیگری مایل به استفاده از این «شیء جنسی» نباشد، پس این «شیء جنسی» به خود آن دزد داده می‌شود که تا آخر عمر از آن استفاده کند! به بیان ساده‌تر، تجاوزگر نه تنها مجازات نمی‌شود، بلکه پاداش داده می‌شود! و قربانی تجاوز است که مجازات می‌شود و مجبور است که حکم «حبس ابد» زندگی با متجاوز را تحمل کند!

روی دیگر قضیه این است که اگر در تعرض جنسی پرده بکارت آسیب نبیند، و یا زن پرده بکارت نداشته باشد، چگونه می‌توان وقوع جرم را تعریف کرد؟ و تازه چه نفعی از اثبات جرم به قربانی می‌رسد؟

«تجاوز» توسط دوست پسر

در فرهنگ بسته سنتی، دختر و پسری که رابطه دوستی برقرار می‌کنند، پا را از حد «شرع» بیرون گذاشته و مرتکب گناه شده‌اند! و البته این «گناه» معمولاً متوجه دختر است، و برای پسر هر نوع رابطه پیش از ازدواج نوعی «فتح» و افتخار به حساب می‌آید. معیارهای دوگانه اجتماعی چنان با قدرت عمل می‌کند که در قضاوت رابطه پیش از ازدواج، دختر است که به نوعی «گناهکار» یا «ناسالم» و «خراب» شمرده می‌شود، و فرقی نمی‌کند که فقط دست پسر را لمس کرده، یا او را بوسیده، یا با او آمیزش جنسی داشته است. گاه حتی خود پسر نیز به دوست دختر خویش با نگاه تحقیرآمیز و سرشار از توهین نگاه می‌کند و او را که تن به این رابطه دوستی داده، شایسته ازدواج نمی‌داند.

اما نکته دردناک اینجاست که در فرهنگی که مرزهای شرع با خط‌کشی‌های پررنگ تعریف شده است، هر تخطی کوچک از مرز شرع، مانند یک بوسه ساده، به معنی توافق دختر برای برقراری رابطه جنسی کامل است و از همین رو بسیاری پسران به خود اجازه می‌دهند که به دوست دختر خود تجاوز کنند. خشونت چنان در فرهنگ جنسی درآمیخته که انجام تجاوز به دختر، نه یک ننگ و یا جرم، بلکه یک «پیروزی» برای پسر بشمار می‌رود که در میان هم‌ردیفان خود می‌تواند به آن ببالد. گذشته از آن، دختری که تن به رابطه جنسی با یک پسر داد، «فاحشه» ای شمرده می‌شود که هر پسری می‌تواند با او رابطه جنسی برقرار کند، و به بیان روشن‌تر،

به او تجاوز کند.

در تعریف «تجاوز» در قوانین کشور امریکا که دستاورد مبارزات زنان است، قید «ناخواسته» نقش مهمی ایفا می‌کند. اگر زن در آغاز توافق خود را اعلام کرده باشد، اما در هر لحظه‌ای توافق خود را پس بگیرد، ادامه عمل «تجاوز» شمرده می‌شود. اما در فرهنگی که زن را آلت دست مرد و وسیله لذت می‌داند، توافق اولیه زن، در آغاز ازدواج یا در آغاز رابطه دوستی با پسر، مجوز ادامه رابطه و اعمال خشونت در آینده و در طول رابطه است. گویا زن حتما باید رسماً و آشکارا به رابطه با شوهر یا دوست پسر خود پایان دهد تا «ناخواسته» بودن خشونت را اعلام نماید.



اولین تغییر جنسیت در ایران ...

منبع: بی بی سی



آمار نشان می‌دهد که از هر صد هزار نفر یک نفر دچار اختلال هویت جنسی هستند. بنابراین می‌شه حدس زد که در ایران ۷۰۰ ترا جنسی وجود داره. ترا جنسی اصطلاح جدیدیه که برابر با transexual بکار برده می‌شه، یعنی کسانی که جنسیتی که در روانشون حس می‌کنند با جنست جسمشون متضاده.

در حال حاضر بیماران این اختلال در کشورهای غربی با خوردن هورمون‌ها ظاهر جسمیشون رو تغییر می‌دن و بعد از چند ماه نظارت روانکاوان و روانشناسان، و کسب اطمینان از اینکه واقعاً می‌تونن تغییر جنسی بدن، و با جنس دیگری به زندگی ادامه بدن، عمل جراحی رو انجام می‌دن. چند سالی که این عمل در ایران صورت می‌گیره و افرادی با جراحی جنسیتشون رو تغییر می‌دن.

خانم مریم خاتون ملک آرا اولین کسی هستند که جواز رسمی و فتوای شرعی تغییر جنسیت در ایران رو دریافت کردند. ایشون از پیش از انقلاب برای مطرح کردن حق و حقوق تراجنسی‌ها فعالیتهاشون رو شروع کردند. سالها در جامه زنانه زندگی کردن و پنج سال پیش در کشور تایلند جراحی تغییر جنسی رو انجام دادن.

ایشون الان در کرج زندگی می‌کنند و در حال تاسیس بنیاد خیریه ای برای کمک به تراجنسیان ایران هستند و روزانه با افراد مبتلا به این اختلال مشاورت می‌کنند.

مریم خاتون ملک آرا: از زمان کودکی وقتی که به یاد داشتم خودم رو یک زن می‌دونستم و از پوشیدن شلوار و لباسهای مردانه تنفر داشتم. اسم من فریدون ملک آرا بود و با شناسنامه مردانه زندگی میکردم. وسایل بازی و حرکات من به گفته دیگران زنانه بود که دیگران این رو به حساب تک فرزندی من می‌گذاشتن. همیشه و هر روز منتظر معجزه بودم که صبح که از خواب بیدار شدم آلت مردانه ام را از دست داده باشم.

بعد از پایان تحصیلات وارد صدا و سیما شدم (قبل از انقلاب، ۱۳۵۳) که در اون زمان شکل و شمایل زنانه پیدا کرده بودم و آرایش زنانه می‌کردم و از اون موقع بود که رسماً وارد پوشش زنانه شدم. تقریباً طوری بود که دلم می‌خواست و در قالب یک زن و با رعایت شئونات یک زن زندگی میکردم. اونجا بود که به فکر معالجه افتادم و پیش دکتر روانشناس رفتم که پیشنهاد تغییر جنسیت رو برای من مطرح کرد.

خیلی خوشحال شدم ولی دچار یک سرگردانی ذهنی و فکری شدم. چون ریشه مذهبی داشتم دوست داشتم از لحاظ شرعی هم شرایط و مسائل این کار رو بدونم. به مرحوم آیت الله بهبهانی مراجعه کردم، ایشان به من گفتن که به مرحوم آیت الله خمینی نامه بنویسم. من با همه مشکلاتی که بود نامه رو به نجف ارسال کردم. با استفاده از دوستان و آشنایان من در صدا و سیما تونستم پیش شهبانو فرح پهلوی برم. ایشان به من پیشنهاد دادن که تعدادی از ترنس های (دو جنسیتی های) ایران رو جمع کنید تا ما به شما یک حقوق ویژه تعلق بدیم که متاسفانه موفق به انجام چنین کاری نشدم.

آمار این افراد بعد از انقلاب افزایش پیدا کرد اما در سال ۵۴ جواب نامه من توسط امام خمینی داده شد که تکالیف یک زن رو برای من واجب کردن. متنها من هنوز شک داشتم. تصور من این بود که فتوا مربوط به افراد ۴۷ کوروزومی هست (که زمان تولد هر دو آلت رو دارن). سال ۵۷ تونستم از طریق یکی از دوستانم در فرانسه خدمت ایشان برم ولی موفق به طرح مسئله خودم نشدم. در ابتدای انقلاب و تا سال ۶۲ من رو از لباس زنانه بیرون آوردن. علتش هم مشکلات و مسائلی بود که اوائل انقلاب برای من پیش آمد.

سال ۶۳ خواستم به هر شکلی که بود خودم رو به دفتر امام برسونم که از طریق دفتر آیت الله جنتی نامه ای برای ایشان نوشتم که باز جوابی که آمد شبیه به فتوای اول بود، مربوط به من نبود و مربوط به افراد دو جنسیتی میشد. دیگه در سال ۶۵ بالاخره موفق شدم به حضور ایشان برم و از شخص ایشان فتوای مورد نظر رو گرفتم. این فتوا اولین فتوا از نوع خودش در ایران و حتی کشورهای مسلمان شیعه بود. از اون موقع من وارد حجاب زنانه شدم و همون روزی که ایشان فتوا رو صادر کردن ، آیت الله خامنه ای (رئیس جمهور وقت) برای من چادر و مقنعه بریدن و با صلوات و تبریک من رو وارد حجاب اسلامی کردن.

همون روز با ارسال نامه ای به رئیس دادستانی با ارسال من به پزشکی قانونی اولین مجوز تغییر جنسیت در ایران صادر شد. برای هیچ کسی باورکردنی نبود. در سال ۱۳۶۱ بسیاری از ترنس ها (در اون موقع به اوخواهر معروف بودن) را دستگیر کردن و به زندان بردن ولی در نهایت دیدن که کاری با اونها نمی تونستن انجام بدم. و در طی این سالها هر ارگان و نهادی جلوی پای من مشکلی اضافه میکرد تا اینکه در سال ۱۳۸۱ در سن پنجاه و یک سالگی عمل من انجام گرفت تا قبل از عمل هم مثل یک زن زندگی میکردم و تحت حجاب اسلامی بودم. در سال ۸۰ که برای عمل به تایلد باید سفر میکردم مجدداً بعد از بیست سال مجبور به پوشیدن لباس مردانه شدم تا با گذرنامه خودم بتونم از کشور خارج بشم. که این موضوع برای خودش داستان سختی داشت.

مردی شبیه به زنان ، با برجستگی های زنانه و صورت جا افتاده زنانه با کت و شلوار و کیف سامسونت وحشت همه را برانگیخته بود. روز عمل شوق و ذوق زیادی داشتم و بعد از عمل اولین کاری که کردم محل

عمل رو لمس کردم و حس کردم که چه بار بزرگی از من کاسته شده! لحظه ای که سالها منتظرش بودم و براش جنگیده بودم. چقدر از عمرم را دادم ولی خوشحال بودم که حقم را از دست نداده بودم.

در ایران با توجه به حمایت قانونی و شرعی از ترنس ها و با توجه به تشکیل کمیته ای بنام کمیته کشوری حمایت از بیماران اختلال هویتی، تراجنسیتی ایران در زمان ریاست جمهوری آقای خاتمی. متأسفانه تکنیک و دستگاههای مناسب این عمل تغییر جنسیت موجود نیست. من هم امیدوارم با کمک گرفتن از مسئولان و نهادهای مربوطه و با کمک این کمیته بتونم تشکیل مرکز درمانی ویژه ای برای این بیماران بدم. کاری که الان در خانه می تونم انجام بدم مشاوره به ترنس هاست و گاهی اونها رو کمک میدم که اصلاً کافی نیست.



همجنس گرایی و همجنس بازی ...



همجنس گرایی یا تعلق عاطفی و جنسی به جنس موافق؛ امروزه دیگر لغت نامانوس و نا آشنایی به نظر نمی رسد. امروز در اقصی نقاط جهان؛ هم جنس گرایان به عنوان بخشی از شهروندان جامعه زندگی می کنند و بسیاری جوامع حقوق آنان را به رسمیت شناخته اند.

اما در این زمینه با دو لغت و دو تعریف کاملا مجزا روبرو هستیم که گاهی به غلط مترادف هم تلقی می شوند. در تعریف نخست؛ همجنس گرایی؛ با داشتن

بار معنایی گرایش؛ به یک گرایش و کشش فطری اشاره دارد که می بایست لزوما در نهاد فرد قرار داشته باشد. اما همجنس بازی؛ با همراه داشتن بار معنایی لغت بازی؛ به یک تفنن جنسی و یک متد ارضا نیازهای عاطفی و جنسی اشاره می کند.

جدل از آنجا آغاز می شود که همجنس گرایی در برابر این سوال قرار می گیرد: فطری یا انتخابی؟ اگر تمایل فطری؛ عاطفی و جنسی به جنس مخالف را حالت ایده آل و معمول فرض کنیم و بپذیریم که کشش و جاذبه به جنس مخالف درست همانند داشتن دو دست و دو پا و یک بینی نشانه سلامت جنسی و ژنتیکی انسان محسوب می شود؛ می توانیم همجنس گرایی را یک حالت فطری و ژنتیکی خاص بنامیم. البته لازم به ذکر است که کماکان در این تعریف همجنس گرایی به عنوان یک حالت خاص محترم و همجنس گرا به عنوان یک انسان صاحب حق و حقوق کامل شهروندی محسوب می شود.

همجنس گرایی به عنوان یک انتخاب

اما اگر تمایل جنسی و عاطفی به جنس موافق را یک نوع از انواع ارتباطات قابل انتخاب انسانی در نظر بگیریم؛ با این تعریف که هر انسانی که بخواهد می تواند آن را به عنوان یک تنوع و یک راه ارضا غرایض خود انتخاب کند؛ در این صورت همجنس گرایی را یک متد قابل انتخاب دانسته ایم.

در این حالت باید بپذیریم که تمایل به جنس موافق نیز همانند تمایل به جنس مخالف در نهاد فطری اکثریت انسان ها وجود دارد و تنها این روش های تربیتی بوده که یکی را بارور کرده و دیگری را خفته نگه داشته است. بر همین اساس هر لحظه ممکن است تحت شرایط اجتماعی و فرهنگی و تربیتی؛ این حس فروخته بالفعل گردد و در تمایلات انسان نمود پیدا کند.

همجنس گرایی نمی تواند انتخابی باشد

روش های تربیتی و تاثیر تربیت در زندگی انسان از گذشته تا به امروز درگیر محدودیت هایی است که بر همین اساس نمی توان پذیرفت همجنس گرایی هم دقیقا همانند تمایل به جنس مخالف در نهاد همه انسان ها و به همان شدت وجود داشته باشد.

انحصاری بودن روش های تولید مثل به ارتباط زن و مرد ؛ باعث شده است که ایده آل ترین تعریف خانواده در انحصار تمایل به جنس مخالف قرار گیرد و چون روش تولید مثل ؛ یک بحث تربیتی نیست ؛ می توان نتیجه گرفت که همجنس گرایی که حالت خاص از تمایلات جنسی و عاطفی ست نه یک حالت عمومی.

همجنس گرایی بیماری نیست

بیماری حالت خاصی از شرایط ژنتیکی و روانی ست که به دلیل مشکلاتی که برای فرد مبتلا فراهم می کند نیازمند درمان است و اصولاً -حتی با شانس بسیار اندک- با درمان قابل معالجه است. اما همجنس گرایی با اینکه یک حالت خاص ژنتیکی و روانی ست اما نیازمند درمان نیست و اصولاً با درمان قابل معالجه نیز نمی باشد. پس از تعریف بیماری خارج است.

همجنس بازی چیست ؟

همجنس بازی ؛ انحراف جنسی ناشی از شرایط اجتماعی ؛ فرهنگی و تربیتی ست که در فردی که فطرتاً همجنس گرا نیست ظهور می کند. مثلاً در شرایط فشار و سختگیری پیرامون مسائل جزئی جنسیتی ؛ افرادی به ناچار و به علت دسترسی بهتر به هم جنسان خود ؛ برای ارضای غریض جنسی به همجنس بازی روی می آورند. در این حالت اگر این شرایط ادامه پیدا کند ؛ فرد به این شرایط عادت کرده و فطرت اصولی جنسی اش که همانا تمایل به جنس مخالف است به مرور تضعیف می شود و به غلط تصور می شود که این فرد همجنس گراست.

همین طور در شرایط بی بند و باری جنسی ؛ همجنس بازی بسیار مشاهده شده است. فرد در این شرایط به دلیل غوطه ور شدن در مسائل جنسی ؛ دچار یک تنوع طلبی بیمار گونه می شود و به انحرافات جنسی دچار می شود. انحرافات مازوخیستی ؛ آزار طلبی و همجنس بازی شایع ترین نمونه های انحرافات در شرایط بی بند و باری جنسی هستند.

دیگر عامل جدی بروز انحراف همجنس بازی ؛ عدم آگاهی کافی از روش ها و اصول ارتباط جنسی کامل و سالم با جنس مخالف است. معمولاً زنانی که در ارتباط جنسی خود با مردان دچار یک نوع مردسالاری عمیق جنسی و به نوعی بهره کشی و آزار شده اند و حقوقشان در آمیزش جنسی به هیچ گرفته شده است ؛ پس از مدتی دچار سرد مزاجی و زدگی و ترس از روابط جنسی می شوند. در این مواقع احتمال خطر همجنس بازی به وجود می آید. چون در این گونه موارد فرد به یک نفر از جنس خود بیشتر و بهتر می تواند اعتماد کند و نزدیک شود.

پس همجنس بازی بر خلاف همجنس گرایی یک بیماری محسوب می شود که مانند همه بیماری های روانی نیازمند درمان است.

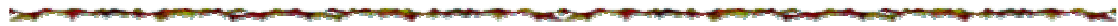
هم جنس گرایی محترم است

به نظر می رسد کمتر کسی باشد که همجنس گرایان را به عنوان انسان هایی صاحب حق و حقوق شهروندی به رسمیت نشناسد. همجنس گرا انسانی است که بنابر نوع خلقتش و بر اساس غریزه و فطرت خدادادی ؛ به

همجنسان خود متمایل است و این هرگز نمی تواند به عنوان جرم و انحراف تلقی شود. البته چون همجنس گرایی هم در جوامعی مانند جوامع ما یک نوع تابو و گناه تلقی می شود؛ معمولا افراد همجنس گرا تا سالهای سال در یک ابهام عذاب آور جنسیتی و چه بسا مورد سوء استفاده و آزاد قرار می گیرند. به همین دلیل ایجاد آموزشهای دانشگاهی و مدرسه ای در این زمینه و تشریح نشانه های آن ضروری به نظر می رسد. همین طور وجود نهادی خاص که به صورت یک سازمان غیر دولتی به امور همجنس گرایان رسیدگی کرده و متولی امور آنان باشد؛ صد در صد الزامی است.

آموزش آری ... تبلیغ نه

اما نباید فراموش کرد که چه در جوامع ما و چه در جوامع مدرن؛ همجنس گرایی و جامعه همجنس گرایان؛ خطر ایجاد و گسترش انحراف جنسی همجنس بازی را به همراه خود دارند. باید توجه داشت؛ همزمان با آموزش؛ همواره همجنس گرایان را از ایجاد یک جو تبلیغاتی بر حذر داشت. مثلا نباید سازمان حمایت از همجنس گرایان؛ درست مثل یک کلپ اسب سواری عضو بگیرد. حتما باید نظارت پزشکی و روانی کامل و قوی وجود داشته باشد تا ساز و کارهای مربوط به امور همجنس گرایان از خطر ایجاد و بسط و گسترش انحرافات جنسی مصون بماند.



سکولاریسم به زبان ساده ...

قسمت چهارم

قسمت آخر

• منتقدان سکولاریسم

(چرا همه سکولاریسم را دوست ندارند؟)

لازم به گفتن نیست که همگان سکولاریسم را برای مطلوب نمی یابند. حتی امروزه نیز کسانی هستند که نه تنها سکولاریسم و فرآیند سکولاریزاسیون را مفید به حال جامعه نمی دانند، بلکه استدلال می کنند که سکولاریسم منشاء همه ی بیماری های اجتماع است. به نظر آنان، ترک سکولاریسم و پذیرش یک مبنای دینی برای سیاست و فرهنگ، به جامعه ای پایدارتر، اخلاقی تر، و نهایتاً نظم اجتماعی بهتری منجر می شود. اما آیا منتقدان سکولاریسم درست می گویند؟ یکی از رایج ترین نقدها به سکولاریسم به عنوان یک فلسفه، انتقاد از تأکید آن بر زندگی این جهانی به جای حیات اخروی یا وضعیت روح بشر است. طبق اصول سکولارها، کنش ها و باورهای ما باید بیشتر و مهم تر از هر چیز بر اساس پیامدهای حی و حاضر این کنش ها برای زندگی خودمان و دیگر انسان ها باشد.

سکولارها لزوماً وجود زندگی فراسوی زندگی مادی را منکر نیستند، اما حیات اخروی را سزاوار هیچ موقعیت ممتاز و ملاحظات اختصاصی نیز نمی دانند. در حقیقت این نکته را که اگر هم چنان حیاتی در انتظار ما باشد، ما هیچ از آن نمی دانیم، دلیل مهمی برای این می دانند که چندان نباید دلمشغول آن بود. چون نمی توانیم بدانیم که اصلاً خدا، روح، بهشت، یا حیات اخروی وجود دارند یا نه، پس اینها نمی توانند انگیزه ی هیچ یک از کنش ها یا باورهای بخردانه مان باشند.

البته این دیدگاه کاملاً مخالف آموزه های اصلی بسیاری از ادیان جهان است. ادیان نیز به بهبود زندگی انسان علاقمند هستند، اما این علاقمندی با علاقه سکولار یا ماتریالیستی بسیار متفاوت است. دغدغه اصلی ادیان سرانجام روح شخص، کارما، یا جوهر غیرمادی دیگری است که فراتر از وجود مادی ما می انگارند. بنابراین انگیزه های دنیوی و مادی را ناکافی و حتی نامناسب می دانند زیرا به نظرشان اینها اهداف درستی برای زندگی نیستند.

چه منتقدان سکولاریسم در این نکته بر حق باشند و چه بر خطا، این نقد منصفانه ای بر سکولاریسم به عنوان یک فلسفه شخصی است. اما هنگامیکه سکولاریسم را به عنوان یک فلسفه سیاسی یا سکولاریزاسیون را به عنوان یک فرآیند سیاسی و اجتماعی در نظر بگیریم، این نقد دیگر منصفانه نیست. زیرا صرف این احتمال که آموزه ی یک دین درست باشد، سیطره ی سیاسی یا اجتماعی اصول آن دین بر همه ی شهروندان را توجیه نمی کند.

ممکن است مردم تصمیم بگیرند که در زندگی شخصی شان سکولار نباشند، و حتی ممکن است این انتخاب درستی باشد. اما خودشان باید این رویه را انتخاب کنند و نه کسانی دیگر برایشان چنین تصمیمی بگیرند.

سکولاریسم به عنوان یک فلسفه ی شخصی منکر دخالت هر گونه موجودات یا ارزش های ماوراطبیعی در زندگی شخصی است، اما سکولاریسم به عنوان یک فلسفه ی سیاسی و اجتماعی منکر دخالت دادن هرگونه موجود یا ارزش ماوراطبیعی در قلمرو حیات اجتماعی است .

یک نقد دیگر به سکولاریسم، که رابطه ی خیلی نزدیکی با انتقاد قبلی دارد، این است که سکولاریسم نمی تواند مبنای محکمی برای اخلاقیات فراهم کند. به گفته منتقدانی که این ایراد را پیش می کشند، اخلاقیات نیازمند وجود اصول یا ارزش هایی ماوراطبیعی، ابدی، و مطلق است و فلسفه های ماتریالیستی یا اینجهانی نمی توانند چنین اصولی را فراهم کنند. هنگامی که نظام های سیاسی و اجتماعی از چنین اصول و ارزش هایی رویگردان شوند، در قلمرو اخلاق نیز حرفی برای گفتن ندارند - و چنین نظام اجتماعی فاقد اخلاقی به هرج و مرج، فساد، و نابودی می انجامد.

مشکل اصلی این ایراد آن است که فرضیات بسیاری می کند که نمی تواند درستی شان را نشان دهد. اگر خدا وجود داشته باشد، اگر ارزش های ماوراطبیعی وجود داشته باشد، اگر این ارزش ها برای اخلاقیات ضروری باشند، و اگر فلسفه های ماتریالیستی نتوانند مبنایی برای اخلاقیات فراهم کنند - و بسیاری فرض های دیگر که درستی شان همین قدر جای سؤال دارد، آنگاه این ایراد می تواند درست باشد. متأسفانه، هر کدام از این فرض ها به راحتی ممکن است غلط از آب درآیند. و دلایلی قوی داریم که بگوییم بسیاری از این فرض ها حقیقتاً غلط هستند. تنها چیزی که برای ردّ این ایراد لازم است، این است که یکی از فرض هایش غلط باشند، و از آنجا که بسیاری از آنها مشکوک هستند، خود ایراد هم در بهترین حالت مشکوک است.

یک مشکل دیگر این ایراد این است که حتی اگر بپذیریم که همه فرضیات آن به معنای عام درست هستند، چگونه می توانیم بپذیریم که به معنای خاص هم درست باشند؟ به بیان ساده، ما نمی توانیم وجود خدایی عام و ارزش های ماوراءطبیعی عامی را بپذیریم، بلکه باید وجود خدایی خاص، ارزش هایی خاص و نظام اخلاقی خاصی را بپذیریم. اما کدام نظام را باید پذیرفت و آن را به عنوان مبنای نظام اجتماعی و سیاسی به کار بست، چنان که بر کسانی هم که خدایی دیگر و اصول دینی دیگری دارند قابل اعمال باشد؟ اگر نتوان پاسخ درستی به این پرسش داد، آنگاه برای یک جامعه ی آزاد و تکتگر گرا، سکولاریسمی بی طرف ارجحیت می یابد که هیچ نظام دینی خاصی را نپذیرد، بر صدر نشانند و نکوشد تا آن را بر همگان تحمیل کند.

سرانجام، ایراد بی مایه ای که مطرح می شود این است که فرآیند سکولاریزاسیون موجب می شود که مردم از ریشه های دینی و فرهنگی خود بیگانه شوند. عموماً این ایراد از جانب مسیحیان محافظه کار مطرح می شود، اما مسمانان و یهودیان محافظه کار هم چنین ایرادی به سکولاریسم گرفته اند. به نظر اینان، در یک جامعه ی سکولار، زوال سیطره سنت دینی باعث می شود که مردم هرچه کمتر مجال یابند تا سنت دینی و آموزه هایی را بیاموزند که مبنای فرهنگ شان را تشکیل می دهند.

این استدلال جالب، اما بی ثمری است. درست است که آمریکایی های امروز بسیار کمتر از آمریکایی های قرن نوزدهم در مورد مسیحیت می دانند، اما با اینکه این واقعیت از منظر صرف تعلیمی جای تأسف دارد، اما نمی تواند یک استدلال سیاسی یا اجتماعی محسوب شود. مردم از تاریخ یونان باستان یا دین، سیاست، و فرهنگ رومی هم کمتر از گذشته می دانند - فرهنگ هایی که بی شک نقش مهمی در شکل گیری کل

فرهنگ غربی داشته اند. این جهل اسف بار است، اما دلیل نمی شود که ارزش های دینی یونانی یا رومی را وارد نظام سیاسی یا نهادهای فرهنگی مان کنیم. فقدان معلومات مردم از تاریخ مسیحیت و سنت های آن هم به همین دلیل اسف بار است و نه بیشتر.

البته، رهبران محافظه کار دینی با این پاسخ موافق نیستند. هدف آنان ارتقای نظام دینی شان، با جذب پیروان جدید و با تشویق پیروان فعلی به وفاداری بیشتر است. هنگامی که تسلط بر دولت و نیز سیطره بر فرهنگ عمومی را از دست بدهند، نیل به این اهداف هرچه دشوارتر می شود. هنگامی که قرار باشد به عنوان یک حریف برابر با دیگر ادیان و فلسفه ها به هم‌آوردی بپردازند، احتمال غلبه ی عام یافتن شان هرچه کمتر می شود. طبیعتاً، آنها موافق چنین وضعی نیستند - اما، در جامعه ی سکولار، در این مورد کار چندانی از دست رهبران دینی بر نمی آید. اگر عقایدشان طالب پیدا کند، این تنها به خاطر جذابیت خود آن عقاید است. هنگامی که از دولت یا فرهنگ استمداد می طلبند، در اصل پذیرفته اند که عقایدشان به تنهایی از پس جلب مخاطب بر نمی آیند.

مسئلاً هیچ خطایی در این ادعا نیست که مردم نباید سکولاریسم را به عنوان مبنای فلسفه ی شخصی شان، و مبنای پیشبرد زندگی شان بپذیرند - در بازار عقاید، حضور دیدگاه های گوناگون و رقیب غنیمتی است. اما تنها آن فلسفه هایی می توانند به درستی و صادقانه طالب کنار نهادن سکولاریسم به عنوان میدان عمومی رقابت ادیان بر سر اعتقادات شهروندان باشند که در پی چیرگی بر جامعه و تعطیلی این بازار هستند.

پایان



از هراس "میل جنسی" تا "لذت بودن"...

منبع: سایت گویا

مژگان کاهن - قسمت اول



روانکاوی، "میل" را در بشر به عنوان "عامل مولد فشار جسمی و روانی"، و "لذت" را به منزله پدیده‌ای خوشایند که به این فشارها پایان می‌دهد، تلقی می‌کند. در فرهنگ ما، در پرورش و تربیت کودکانمان، به این پدیده لذت بردن به هیچ وجه بها داده نشده است. در فرهنگ ما یکی از بزرگترین موتورهای اعمال ما، تصویری است که از خود به دیگران و به اجتماع می‌دهیم و به فرزندان مان نیز این را به عنوان بزرگترین انگیزه اعمال و تصمیم‌گیری هاشان، القا می‌کنیم

می‌توان گفت هسته‌ی اصلی "میل جنسی"، غریزه‌ی جنسی است که خود را به صورت رانش نشان می‌دهد. ممکن است شخص خاصی نیز هدف این میل نباشد و تنها بصورت یک خواهش، یک احتیاج بروز می‌کند. خواهشی که ریشه‌اش به عمل کرد بیولوژیکی مغز ارتباط دارد. گاهی مثل احساس گرسنگی و بدون اینکه نظر ما را بخواهد خودش را به ما تحمیل می‌کند. در بیشتر موارد عاملی محرک بیدار کننده امیال ماست. این محرک می‌تواند یک خواب، یک فانتزی و یا یک پدیده‌ی خارجی باشد. این محرک، به مغز ما نشانه‌هایی تصویری، صوتی و یا بویایی و .. می‌فرستد. گیرنده‌های اعضای حسی ما (چشم‌ها گوش‌ها، پوست..) این نشانه‌ها را به مغز ما منتقل می‌کند و میل در ما بیدار می‌شود.

حافظه نقش اساسی در شدت بخشیدن به این امیال دارد. حافظه، موقعیت حال را با خاطره‌ی تجربه‌ی لذت در گذشته، آغشته می‌کند. تعریفی که از "میل" می‌دهیم هم، بر همین اساس است: "میل تجسم لذت در لحظه‌ی واقعی و حال است"

میل و کمبود

در حقیقت طبق چیزی که روانشناسان معتقدند، شدت میل ارتباط مستقیم به میزان "احساس کمبود" دارد. اگر فردی که به او گرایش داریم، در پیش ما باشد، به دلیل اینکه احساس کمبود راحت تر می‌تواند ارضا شود، میزان میل نیز کمتر است. بر عکس وقتی فرد دست نیافتنی، دور یا ممنوع باشد، کمبود شدیدتر و در نتیجه میل عمیق تر است. "لاکان" روانکاو فرانسوی، تا آنجا پیش می‌رود که انسان را اینگونه تعریف می‌کند: "انسان چیزی نیست غیر از خواهش و فقدان." به عقیده او، بشر را در تمام طول زندگی اش، یک احساس فقدان، دنبال می‌کند. این احساس فقدان ما را وادار می‌کند که دائم در جستجو باشیم. در جستجوی چیزی و یا کسی که این احساس خلا را پر کند و بر این جستجوی بی پایان، خاتمه دهد. به عقیده‌ی او، زندگی کردن یعنی از فقدانی به فقدان دیگر گذر کردن و نباید فراموش کرد که این احساس فقدان بیش از

اینکه منفی باشد، موتوری است که انرژی های ما را بسیج می کند و اگر در راه درست کانالیزه شود، خلاقیت های بیشماری را در زمینه های گوناگون در ما بیدار می کند.

"لذت" بازتابی از رضای میل

وقتی امیال ما ارضا می شوند، احساس بسیار مثبتی ما را فرا می گیرد. این احساس را لذت می نامیم. در بسیاری از تمدن ها، پدیده ی لذت به شدت سرکوب شده است و نتیجه آن که هنوز نیز در فرهنگ های گوناگون دید درستی نسبت به پدیده ی لذت وجود ندارد. در صورتی که طبق چیزی که دانشمندان و روانشناسان به ما می گویند، "ظرفیت لذت بردن" نه تنها پدیده ای روانی است، بلکه به نوعی در بیولوژی ما ثبت شده است. بخش بیولوژیک لذت، به سیستمی در مغز ما بر می گردد (هیپوتالاموس و مراکز لمبیک) و حتی مولکول های مخصوص به خودش را دارد (آندومرفین) که از نرون های این مراکز ترشح می شود. هر فعالیت لذت بخش، این سیستم را به کار می اندازد و میزان آندومرفین را در خون بالا می برد. آب خوردن، غذا خوردن، ادرار کردن، ورزش کردن و خصوصاً عشق بازی کردن، می توانند عامل این بالا رفتن باشند و احساس لذت را در ما ایجاد کنند. ترشح آندومرفین در خون هم زمان باعث کاهش اضطراب و استرس و درد، و افزایش احساس رضایت و خوشحالی، و نیز حتی ظرفیت های ذهنی و هوشی می شود.

کار کرد دیگری که پدیده ی "لذت بردن" در زندگی روزمره ی ما دارد این است که به صورت موتور اعمال ما عمل می کند. زیرا تجربه ی لذت، به عنوان پاداشی است که انگیزه ی ما را برای دوباره انجام دادن آن فعالیت، افزایش می دهد. در حقیقت خاطره ی لذت در ذهن ما، امیالمان را بیدار نگه می دارد. تجربه ی لذت به بشر یاری می دهد که وجود زمینی اش را راحت تر بپذیرد. وجودی که آگاهی به مرگ او را می تواند به اوج اضطراب برد. قرن های زیادی بشر لذت را به عنوان گناه تلقی می کرد در صورتی که جستجوی لذت، بزرگ ترین محرک و موتور زندگی است.

روانکاوی، "میل" را در بشر بعنوان "عامل مولد فشار جسمی و روانی"، و "لذت" را بمنزله ی پدیده ای خوشایند که به این فشارها پایان می دهد، تلقی می کند.

در فرهنگ ما، در پرورش و تربیت کودکانمان، به این پدیده ی لذت بردن به هیچ وجه بها داده نشده است. در فرهنگ ما یکی از بزرگترین موتورهای اعمال ما، تصویری است که از خود به دیگران و به اجتماع می دهیم و به فرزندان مان نیز این را به عنوان بزرگترین انگیزه ی اعمال و تصمیم گیری هاشان، القا می کنیم. بچه های ما، باید کارهایی انجام دهند تا در نظر دیگران "بچه خوبی" به نظر برسند. بندرت پیش می آید که به "لذت بردن" به عنوان عامل تعیین کننده انتخابشان بها دهیم. اگر کودکان مان را در حال انجام کاری لذت بخش ولی بی فایده مشاهده کنیم، آن کار را وقت تلف کردن تلقی می کنیم و چنانچه کودکان مان را به فعالیت هایی سوق می دهیم، بیشتر جنبه ی وجه اجتماعی و مفید بودن آن را در نظر می گیریم، تا میزان علاقه و خوشایند

بودن آن فعالیت را برای کودک.

عدم ارضای امیال جنسی

عدم ارضای امیال جنسی، بر جسم و روان فشاری زیادی وارد می کند. اگر محرومیت ها موقت باشد تاثیرات نیز موقت هستند. ولی اگر بطور مدام حضور داشته باشند، می توانند تاثیرات عمیق تری بر ابعاد مختلف بدنی و روحی فرد وارد کنند. عدم تجربه لذت جنسی برای زن و مرد، با کاهش بیش از حد هورمون آندو مورفین همراه است و همانطور که گفتیم، این هورمون عامل مهمی در ایجاد احساس آرامش و شادی دارد. نباید فراموش کرد که "حضور میل" اهمیت زیادی در تجربه لذت در فرد دارد. بارور کردن میل یکی از عواملی است که انسان را در رسیدن به لذت جنسی یاری می دهد. بخاطر همین است که مثلا نوازش، نقش مهمی را در رابطه ی جنسی بازی می کند. در حقیقت نوازش در بسیاری موارد با افزایش خواهش جنسی افراد، باعث می شود که رابطه ی جنسی ارضا کننده تری با یکدیگر داشته باشند.

میل جنسی زن، معضلی به درازای تاریخ

میل جنسی زن در بیشتر دوران های تاریخی، به گونه ای منفور نگریسته شده است. به خاطر همین است که بیشتر قوانین مذهبی و اجتماعی، سعی در کنترل و سرکوب این امیال زن داشته اند. میل جنسی زن چنان ایجاد وحشت می کرده است، که بطرق مختلف سعی در مهار کردن آن کرده اند. خلق داستان ها و اسطوره هایی که در آن ها، زن و میل جنسی او، به صورتی شیطانی و مخرب به نمایش گذاشته شده است، نمودی از این وحشت است. در یونان باستان، افسانه های زیادی ابداع کرده بودند که در آن ها، پرسوناژهای اصلی ارواح خون آشام زنانی بودند که حتی پس از مرگ نیز در جستجوی ارضا امیال کثیفشان بودند.

در هند این ترس از زن در این ضرب المثل به چشم می خورد: "همچنان که آتش را با چوب نمی توان آرام کرد و تمام رودهای دنیا، برای پر کردن دریا کفایت نمی کنند، میل زنان نیز هیچ گاه آرام نخواهد گرفت، حتی اگر تمام مردهای عالم را در اختیارشان بگذاری."

در اروپای قرون وسطی، پدران کلیسا تمام تلاششان بر این بود که کریه ترین چهره ی ممکن را از خواهش های جنسی زن ارائه دهند. برای سنت ژان کریستف، تمام جادو های سیاه از اشتهای سیری ناپذیر زنان سرچشمه می گیرد.

یکی از مشغولیات ذهنی عمده ی پزشکان قرن ۱۹ این بود که چگونه این اشتهای سیری ناپذیر زن را خاموش کنند. "دکتر فیو" در سال ۱۸۸۰ در مورد میل جنسی زن اینطور توصیه می دهد:

"شهوة جنسی زن خوشبختانه مخفی است. یعنی زن برای کشف این شهوت احتیاج به کمک مردان دارد. تا مردی آن را بیدار نکند، این خواهش ها خفته می مانند. در نتیجه مردها باید کاملا مواظب باشند که تا می توانند از بیدار شدن این امیال جلوگیری کنند و مراقب باشند که در هنگام انجام عمل جنسی، کاری انجام ندهند که این لذت های شدید در زن بیدار شود. نباید فراموش کرد که همه ی زن های نجیب هم بطور بالقوه این شهوات بی حد را در خود نهفته دارند و این وظیفه ی همسر است که مواظب باشد با "نوازش های

خطرناک" این لذایذ را بیدار نکند."

پزشکان دیگر برای مهار کردن این امیال، راه های دیگری نیز پیشنهاد می کردند از جمله: آموزش زن در منفعل بودن، خجالتی و بی دست و پا بودن، استفاده از کمر بندهای عفت که آلت تناسلی زن را در خود محبوس می کرد و در نهایت اگر هیچکدام از این ها چاره ساز نبود، به بریدن بخش تا بخش هایی از آلت تناسلی زن اقدام می ورزیدند. زیرا به عقیده ی آن ها، زن خوب و نجیب زنی بود که از امیال جنسی عاری باشد و تجربه ی لذت جنسی را با خود به گور ببرد.

تمام این اقدامات، متمر ثمر واقع شد و همانطور که دکتر ویلیام در سال ۱۸۴۰ اعلام می کند:

"در حال حاضر با صراحت تمام می توانم اعلام کنم که سکسوالیته زن خاموش شده است. عشق به کانون خانواده و فرزندان و کارهای خانه، تنها علائقی است که زن ها احساس می کنند. بندرت پیش می آید که یک زن عمل جنسی را برای ارضا خودش طلب کند."

در فرهنگ ما نیز اگر به ادبیات ایران رجوع کنیم، انعکاس چنین تصویری را از زن مشاهده می کنیم: خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی، در اندرزی به پسرش از قول نظامی گنجوی چنین می گوید:

"زن گر نه یکی هزار باشد / در عهد کم استوار باشد

زن دوست بود، ولی زمانی / چون جز تو نیافت دلستانی

چون جز تو کس دگر ببیند / خواهد که تو را دگر ببیند

این کار زنان پاکباز است / افسون زنان بد دراز است"

در اینجا سوال اصلی که در ذهن نقش می بندد این است که آیا واقعا این خواهش های جنسی زن تا این حد سیری ناپذیر است؟ این که میل جنسی زن چیست و چگونه خود را نشان می دهد، بحثی مفصل است که در گفتار ما نمی گنجد و آن را به مقالات بعد موكول می کنیم. تنها ذکر این نکته لازم است که زن بخاطر ساختار عضو تناسلی اش و نقاط حساس آن (و نیز به دلایل دیگر)، قادر است حس های جنسی بسیار قوی را تجربه کند. اما به دلیل عدم تقارنی که در زمینه ی جنسی با مرد دارد، بیشتر در معرض احساس محرومیت است. "عدم تطابق زمانی" که می تواند بین ارگاسم (اوج لذت جنسی) زن و مرد وجود داشته باشد می تواند عاملی باشد که مانع رسیدن زن به اوج لذت جنسی شود و همانگونه که نیاکان مانیز پی برده بودند، بیدار شدن و ارضا شدن میل جنسی در زن، به دلیل متفاوت بودن و دیررس بودنش نسبت به میل جنسی مرد، می تواند در رابطه کشف نشده باقی بماند.

ادامه دارد ...



جنسیت و زبان...

منبع: سایت قاصدک - آزاده سپهری

زبان، زن ستیز است و این در برخورد با جنسیت به وضوح انعکاس می‌یابد. گزینه‌ی جنسی در فرهنگ ما به عنوان پدیده‌ای شیطانی، حیوانی و پست شناخته می‌شود.

پیش از پرداختن به اصل موضوع لازم به توضیح است، که کلمه‌ی جنسیت در این‌جا در مقابل sexuality به معنی مجموعه‌ی بروزات، احساسات و واکنشاتی که منشا در گزینه‌ی جنسی دارند، و کلمه‌ی جنس در مقابل واژه‌ی انگلیسی sex به کار رفته است. در زبان فارسی اما اکثراً واژه‌های جنس و جنسیت مترادف دانسته شده و هر دو با مردی و زنی یا رجولیت و انوئیت (ر.ک. فرهنگ معین) تعریف شده اند.

فرهنگ ما متأثر از اسلام و به این دلیل شدیداً جنسیت ستیز، مردسالار و زن‌ستیز است و این در برخورد با جنسیت به وضوح انعکاس می‌یابد. گزینه‌ی جنسی در فرهنگ ما به عنوان پدیده‌ای شیطانی، حیوانی و پست شناخته می‌شود. انسان بر خلاف حیوان، می‌تواند غرایز جنسی خود را سرکوب کند، می‌تواند زنده‌گی جنسی خود را کنترل کند و در فرهنگ ما او موظف است با این امیال شیطانی به مقابله برخیزد.

زن از آن‌جا که در فرهنگ ما از همان حقوق ناچیز مردان هم برخوردار نیست، در زمینه‌ی جنسی نیز با محدودیت‌های بیش‌تری روبه‌روست. گزینه و میل جنسی زن همواره از سوی فرهنگ‌های مردسالار مورد انکار قرار گرفته است. برای نمونه اسلام‌یون در برابر این سؤال که چرا زن باید حجاب داشته باشد و مرد نه، پاسخ می‌دهند که زن با دیدن اندام مرد تحریک نمی‌شود و این مرد است که از نظر جنسی تحریک‌پذیر است. در واقع فرهنگ‌های مردسالار اصولاً جنسیت زن را زیر سؤال می‌برند.

به دلیل سنت‌ها و فرهنگ موجود، بیان مسایل جنسی در جامعه‌ی ما تابو به شمار می‌آید و این جلوی رشد اندیشه و زبان را در این زمینه گرفته و موجب ناتوانی زبان ما در بیان مسایل جنسی شده است.

در فرهنگ ما به شدت از به کار بردن واژه‌ها و اصطلاحاتی که به نوعی در ارتباط با جنسیت‌اند، دوری می‌شود. در مواردی هم که ناچار به بیان یک سری مسایل می‌شویم، از کلمات عربی و لاتین که گنگ و غیر ملموس‌اند، استفاده می‌کنیم. مثلاً اگر بخواهیم از آلت جنسی زن یا مرد نام ببریم، واقعا با مشکل روبه‌رو خواهیم شد. به کار بردن کلمات فارسی کیر و کس قبیح قلم داد می‌شود و کلماتی مانند چوک و نایژه از یادها رفته‌اند، پس پناه می‌بریم به کلمات عربی از قبیل قضیب، فرج و . . . از آن‌جا که کلمات عربی بر اثر استفاده‌ی زیاد برای‌مان قدری ملموس شده‌اند، اخیراً استفاده از کلمات لاتین رواج پیدا کرده است. به جای کلمات فارسی، عربی و نیمه‌عربی خونریزی یا عادت ماهانه و قاعده‌گی کلمه‌ی پرپود را به کار می‌بریم، به جای مهبل از واژن، به جای چوچوله از کلیتوریس، به جای ارضای جنسی از ارگاسم، و . . . استفاده می‌کنیم. واژه‌ها به خودی خود نه خوب‌اند نه بد. برداشت ما از واژه‌هاست که آنان را به بد و خوب، زشت و زیبا، کثیف و تمیز و سبک و سنگین تقسیم می‌کند. از آن‌جا که جوامع انسانی مداوماً در حال تغییرند، تعاریف، برداشت‌ها

و نورم‌های یک جامعه نیز دایما تغییر می‌کند. به‌طور مثال واژه‌های کیر و کس در زمان قدیم واژه‌هایی بودند خنثی، که اعضای از بدن را مشخص می‌کردند. این اعضا پست شمرده نمی‌شدند و نام آنان نیز بدون شرم به کار گرفته می‌شد، چرا که جنسیت و غریزه‌ی جنسی در فرهنگ قدیم ما پدیده‌ای انسانی و طبیعی تلقی می‌گشت و با آن به‌طور طبیعی نیز برخورد می‌شد. برای نمونه در فرهنگ معین در مقابل کلمه‌ی " کیر کاشی" می‌خوانیم: "آلتی که سابقا در کاشان بصورت نره می‌ساختند و زنان شهوی آنرا بکار می‌بردند؛ سابوره، مچاچنگ". اگر امروز فرهنگ مردسالار ما میل جنسی در زن را گناه می‌شمارد و حتا منکر آن می‌شود و سعی در محروم نگه داشتن زن از لذت‌های جنسی دارد، در زمان قدیم نه تنها میل جنسی زن به رسمیت شناخته می‌شد، بل که وسایلی نیز برای فرو نشانیدن میل جنسی در اختیارش قرار می‌گرفت.

در فرهنگ امروز ما اگر واژه‌هایی مانند کیر یا کس "کثیف" و قبیح تلقی می‌شوند، به این دلیل است که ما غریزه و اعضای جنسی را کثیف و "حیوانی" می‌دانیم و از داشتن عضو جنسی چنان خجالت می‌کشیم، که از آن به عنوان "شرم" نام می‌بریم. با چنین فرهنگی بی‌هوده است که به دنبال واژه‌گان جنسی بگردیم که بکر باشند، چرا که پس از مدتی آن‌ها نیز در ذهن مردم کثیف تلقی خواهند شد، چنان‌که اگر تا چند دهه‌ی دیگر جمهوری اسلامی در مملکت ما حکومت کند و فرهنگ خود را در میان مردم رواج دهد، بسیاری از کلماتی که هنوز به کار برده می‌شوند، مانند پستان، از نظر عرفی نیز جزو کلمات ممنوعه به شمار خواهند آمد. در واقع ما باید واژه‌گان موجود را از کثافت ذهنی خود بزدااییم، نه این که آنان را از بین ببریم و کلماتی نوین جای‌گزین‌شان کنیم.

با این‌که در زبان عامیانه مسایل جنسی با صراحت بیش‌تری بیان می‌شود، اما آن نیز وضع بهتری از زبان استاندارد ندارد. در واقع زبان عامیانه در بازتاب دید و طرز تفکر جامعه در رابطه با مسایل جنسی صراحت بیش‌تری دارد. برخورد منفی نسبت به جنسیت اگر در زبان استاندارد خود را در پرهیز از به کار بردن واژه‌ها و اصطلاحات جنسی نشان می‌دهد، در زبان عامیانه این بیش از هر چیز در شوخی، جوک، ناسزا و متلک منعکس می‌شود. پست شمردن غریزه و اعضای جنسی در اصطلاحاتی مانند "کیری" یا "تخمی" (= آشغال، بد، تقلبی و بی‌مصرف)، "کس‌خل" یا "کس‌مشنگ" (= خل‌وضع) و یا "کس‌شعر" (= چرت و پرت) خود را نشان می‌دهد.

در زبان عامیانه فرهنگ مردسالار و زن‌ستیز نیز بیش‌تر مجال عرض‌اندام می‌یابد. اگر در زبان استاندارد رابطه‌ی جنسی با اصطلاحاتی مانند هم‌خوابه‌گی، نزدیکی و آمیزش بیان می‌شود، در زبان عامیانه رابطه‌ی جنسی با "کردن" و "دادن" تعریف می‌شود، که مرد در آن نقش فاعل و زن نقش مفعول را بازی می‌کند. این از آن‌جا ناشی می‌شود که در فرهنگ ما رابطه‌ی جنسی در دخول خلاصه شده است. به همین جهت به روابط جنسی مرد با مرد نیز تنها از همین زاویه (کی می‌کند و کی می‌دهد) نگاه می‌شود و رابطه‌ی جنسی زن با زن، از آن‌جا که هر دو مفعول محسوب می‌شوند، اصلا به حساب نمی‌آید.

گناه شمردن میل جنسی در زن و رابطه‌ی جنسی برای زن سبب شده که در همه‌ی ناسزاهای جنسی، زن مورد خطاب اصلی قرار گیرد. به غیر از کلمه‌ی "کونی" که مرد را به خاطر نوع رابطه‌ی جنسی‌اش مستقیما مورد تحقیر قرار می‌دهد - و آن‌هم به این خاطر که مردانه‌گی و فاعلیت خود را از دست داده و نه به دلیل

رابطه‌ی جنسی‌اش - سایر ناسزاهای جنسی، فقط روابط جنسی زن را مد نظر دارند، مانند (خوار یا مادر) جنده، خوارکسه، مادرقجه و غیره. لازم به گفتن نیست که تا زمانی که تغییرات اساسی در فرهنگ ما حاصل نشود، زبان جنسی ما همین‌گونه الکن، مردسالار و زن‌ستیز باقی خواهد ماند.

فرهنگ فردیت‌ستیز، جنسیت‌ستیز و زن‌ستیز سد بزرگی بر سر راه رشد طبیعی انسان‌های جامعه‌ی ماست. این فرهنگ با روی کار آمدن رژیم آخوندی تشدید نیز شده است. برای دفاع از حقوق فردی انسان و حق تعیین سرنوشت فرد، روشن‌گری در مورد مسایل جنسی و مبارزه برای کسب آزادی‌های جنسی نیز ضروری‌ست.



نویسنده ی همجنسگرا یا همجنسگرای نویسنده ؟ ...

اصطلاح " ادبیات همجنسگرایانه " را باید با کمی احتیاط بکار گرفت. اگر این اصطلاح را درست بدانیم آنوقت برای بخش دیگر باید اصطلاح " ادبیات دگرجنسگرایانه " استعمال کنیم. هرچند ادبیات و خلاقیت هنری این تقسیم بندی ها را بر نمی تابد با اینهمه چه بخواهیم و چه نخواهیم ادبیات همجنسگرایانه

(Gay literature)

حضور دارد و در این کلمه " گی " منظور تنها مردان همجنسگرا نیستند بلکه شامل زنان لژیون هم می شود. همانطور که ادبیات فمینیستی یا ادبیات کارگری هم داریم.

ادبیات همجنسگرایانه تا حدود زیادی از سه مدل مختلف پیروی می کنند؛

یک نوع از ادبیات همجنسگرایانه برای خود ما ایرانیان ملموس تر است و خوشبختانه کم هم نیستند. نمونه مثنوی مولوی و عشق به شمس تبریزی یا اشعار سعدی و یعنی آن دسته از ادبیاتی که در دوره های دور که جهان شناخت چندانی از همجنسگرایی نداشت در جوامعی تولید شده اند که فرهنگ آنها نزدیکی جسمی و فیزیکی دو مرد را براحتی بر می تابد و سرودن از سوز و گداز عاشق به معشوق تابو محسوب نمی شود هرچند اسم و عنوان همجنسگرایی (بشکل و صورت شناخت امروز ما) بر آن نمی نهد. حتی در زبان این جوامع عموماً کلمات و اصطلاحات زیادی هم برای توضیح این رابطه وجود دارد و ما ایرانیان بخوبی از آنها آگاهیم .. نکته قابل تأمل برای خود ما ایرانیان اما این است که علیرغم حضور قوی عشق همجنسگرایانه در ادبیات قدیم و کلاسیک ما ولی در ادبیات دوره های بعد از آن تا زمان حاضر عشق به همجنس تا حدود زیادی محو می شود و تنها گاهی اشاراتی به آن می شود. برای نمونه در کتاب "داستان یک شهر" احمد محمود یا در کتاب "چراغها را من خاموش میکنم" نوشته زویا پیزاد. در ادبیات قدیم اروپا، آمریکا، روسیه، هند، چین، ژاپن و بسیاری کشورهای دیگر از این نمونه ها فراوانند.

مدل دیگر ادبیات همجنسگرایانه که بعدها بخصوص از نیمه دوم قرن بیستم در غرب زاده شد بیشتر توسط نویسندگانی تولید شدند که همجنسگرا بودند و از گرایش خود شناخت کافی داشتند و آن را پذیرفته بودند، این نوع ادبیات بیشتر در کشورهای دیده می شود که در آن زمان سطح آگاهی و شناخت جامعه از همجنسگرایی به سطح معینی از رشد خود رسیده اما جنبش همجنسگرایان در آنها ضعیف تر بود برای مثال در فرانسه. حتی آن دسته از نویسندگانی که همجنسگرای علنی بودند همچون **Dominique Fernandez** ،

Yves Navarre, Renaud Camus، و غیره هیچ تمایلی نداشتند که بعنوان نویسنده همجنسگرا معرفی شوند و خلاقیت ادبی خود را بعنوان ادبیات همجنسگرایانه معرفی نمی کردند. آنها ترجیح می دادند که خود را نویسنده ای معرفی کنند که از نظر جنسی به همجنس خود گرایش داشتند. لذت خواننده از کتاب آنها برایشان مهمتر از این بود که خواننده بدانند نویسنده همجنسگرا هست یا نیست. البته نباید از یاد برده شود که

موضوع هویت جنسی همجنسگرایان در فرهنگ جامعه هم مطرح بود. به همین دلیل در حالی که منتقدان ادبی در آمریکا یا انگلستان مشکلی با دسته بندی کردن " ادبیات همجنسگرایانه " نداشتند، منتقدان ادبی فرانسوی اما حاضر به پذیرش چنین دسته بندی نبودند و بیشتر به این شکل برخورد می کردند که " این کتابی است که خب نویسنده اش هم همجنسگرا است " و با این کار بر خود اثر تولید شده تأکید می کردند نه بر گرایش جنسی خالق اثر. بعبارت دیگر منتقدان ادبی جهان انگلیسی زبان بر تأثیر گرایش جنسی نویسنده در خلق اثر و زیبایی شناسی آن تأکید می کردند و از نظر تحلیل روانشناسانه اثر، همجنسگرایی نویسنده را کلید درک اثر معرفی می کردند اما در جهان غیر انگلیسی زبان بر هنر و توان نویسنده در خلق اثر پافشاری می شد همانطور که در تحلیل تولیدات ادبی نویسندگان غیر همجنسگرا هم کمتر به گرایش جنسی آنها اشاره می کردند.

البته نویسندگان همجنسگرای آلمانی نوع دیگری از ادبیات همجنسگرایانه را معرفی کردند. آنها اغلب با استفاده از تئوری مدل اجتماعی سعی در توضیح همجنسگرایی و مسائل همجنسگرایان داشتند و کماکان تحت تأثیر مباحث مربوط به همجنسگرایی یکی دو قرن قبل از خود از جمله در مورد توضیح جنسیت در انسان، حیوانات و طبیعت بودند. (برای اطلاع بیشتر به شماره قبلی دلکده مراجعه شود.)

شورش استون وال همجنسگرایان (در سال ۱۹۶۹ در نیویورک آمریکا) تشکل یابی و مقاومت همجنسگرایان در اروپا و آمریکا را شدت بخشید و دست آوردهای مهمی بهمراه داشت. لذا از بعد از جریان شورش استون وال، نوع جدیدی از ادبیات همجنسگرایانه زاده شد.

نویسندگان این نوع ادبیات که در این دوره شروع به نوشتن کردند نه تنها خود همجنسگرا بودند و به این امر اعتراف می کردند بلکه تحت تأثیر جنبش آزادیخواهی همجنسگرایان هم قرار داشتند، با این جنبش همدلی و همزبانی کرده و در پی طرح مسائل آن در عرصه ادبی بودند. گاهی بعنوان ایدئولوگ جنبش همجنسگرایان، گاهی بعنوان بیوگرافی نویس یا فیلم ساز یا نقاش و گاهی هم نظریات خود را در قالب داستان و رمان بیان و رنج و محرومیت و سختیهای زندگی همجنسگرایان را بتصویر می کشیدند تا از این طریق بی عدالتی جامعه را برجسته کرده افراد هر چه بیشتری را به حمایت از خواسته های جنبش همجنسگرایان جلب کنند. این جریان بخصوص از بعد از دهه هشتاد میلادی و بحرانی شدن اپیدمی ایدز شدت بیشتری گرفت. بخشی از این نویسندگان عمدتاً تولیدات هنری و کتابهای خود را برای قشر همجنسگرا می نوشتند و حتی انتشار کتاب خود را به انتشاراتی می دادند که بعنوان انتشارات همجنسگرایان معروف بودند. اینگونه ادبیات به نوعی همبستگی فرهنگی همجنسگرایان کمک زیادی کرده و می کنند. اینگونه ادبیات و نویسندگان بیشتر از جهان انگلیسی زبان مثل آمریکا و انگلستان هستند.

ناگفته نماند که همین امروز هم هستند نویسندگانی که هر چند همجنسگرایی خود را قبول کرده و از ابراز علنی آن هیچ واهمه ای ندارند اما با این وجود کاری به جنبش آزادیخواهی همجنسگرایان ندارند و بیشتر به

این تمایل دارند که با کل مردم جامعه خود ارتباط برقرار کنند تا صرفاً با جامعه همجنسگرایان. اینگونه نویسندگان حتی برای چاپ کتابهای خود به انتشارات همجنسگرایان هم رجوع نمی کنند. همجنسگرایان در همه جوامع و همه ادوار تاریخی نقش بسزایی در فرهنگ سازی داشته اند. حضور همجنسگرایی در انواع تولیدات هنری کمک زیادی به گشودن چشمهای جامعه می کند. همجنسگرایان هنرمند و نویسنده چه بخواهند بعنوان " نویسنده همجنسگرا" شناخته شوند و چه " همجنسگرای نویسنده" بهر حال امید بر آن است که در قبال جامعه خود (جامعه همجنسگرایان) هم احساس مسئولیت کنند چه خود بهتر می دانند که کاری که از دست آنها برمی آید از دست همجنسگرای فعال تشکیلاتی و اجتماعی بر نمی آید.



آینه ...

- ▶ شهوت داشتن همان انرژی عشق است ، تفاوت تنها در سمت و سوی آن هاست ، شهوت رو به مادون دارد و عشق به ماوا می نگرد
- ▶ مرگ به زندگی زیبایی می دهد چون هوشیارت می کند که قافله را از دست نده
- ▶ خردمند کسی است که از هر چیز ساده ای به وجد بیاید
- ▶ سختی ها فانی و سرسختان باقی اند
- ▶ وقت را تلف نکن زیرا وقت چیزی است که زندگی از آن شکل می گیرد
- ▶ انسان از اعمالش عادل شناخته می شود نه از ایمانش
- ▶ آن که انتقام می گیرد یک روز خوش بخت است و آنکه می بخشد یک عمر
- ▶ انسان بزرگ به خود سخت می گیرد و انسان کوچک به دیگران
- ▶ تو نمی توانی منتظر متوقف شدن طوفان بمانی تو باید کار کردن در باران را بیاموزی
- ▶ اقرار کن که دیروز خطا کردی ، این نشان می دهد که امروز عاقل شده ای
- ▶ حرفی بزن که ارزش آن بیش از خاموشی باشد
- ▶ همه آدم ها هنگام نصیحت کردن ادمهای نفرت انگیزی هستند
- ▶ خورشید بر می آید ، اما او نمی خواهد که مردم را بیدار کند ؛ نمی خواهد گل ها را شکوفا کند . تو نیز چون خورشید باش بی بهانه دوست داشته باش و بدون هیچ چشم داشتی
- ▶ شنیدن آموختن است ، چون در آن دم که در سکوت می شنوی ، تمام هستی با تو سخن می گوید



سیمرخ ایران ...

به مناسبت اول شهریور ماه
روز بزرگداشت شیخ ابوعلی سینا



بی شک شیخ ابوعلی سینا ثمره ای ارزنده از درخت
تناور علم و دانش و جلوه ای بارز از نقش ایرانیان در اعتلای تمدن بشری است. وی نه تنها
اعتباری برای تمدن ایرانی و اسلامی، بلکه چهره ای تابناک در تاریخ تمدن جهان نیز به
شمار میرود.

به دلیل احاطه ابن سینا بر دانشهای مختلف و تاثیر وی در متفکران و
دانشمندان پس از خود که حیطة آن به جز قلمرو اسلام، اروپا را نیز در بر گرفته بود، از او در غرب به عنوان
نامدارترین دانشمند اسلامی یاد می شود.

اینک در میان دانشمندان اسلامی، کسانی که ممکن است در اروپا با ابن سینا رقابت کنند، می توان از
الکندی، محمدبن زکریای رازی و غزالی نام برد. اما الکندی تنها حکیم، زکریای رازی تنها پزشک، امام
محمد غزالی بیشتر متشرع بوده است و هیچ یک مانند ابن سینا در زمینه های مختلف صاحب نام نبوده اند.
ابن سینا در حدود ۳۷۰ قمری / ۹۸۰ میلادی در بخارا متولد شد وی نخست به آموختن قرآن و ادبیات
پرداخت و ده ساله بود که همه قرآن و بسیاری از مباحث ادبی را فرا گرفته و انگیزه شگفتی دیگران شد. او
توانست تا سن ۱۶ سالگی به بسیاری از آثار فقهی، فلسفی و پزشکی آشنا شود. مطالعه کتبی چون «مدخل
منطق ارسطو»، «عناصر یا اصول هندسه اقلیدس» و کتاب معروف «المجسطی بطلمیوس» همگی در این
دوران صورت گرفته است. وی در این میان حتی یک شب را سراسر آن نمی خوابید و روزها نیز جز به کار
خواندن و آموختن نمی پرداخت انبوهی از دسته های کاغذ در برابر خود می نهاد و مسائل گوناگون را برای
خود مطرح می کرد و در هر ساله ای مقدمات قیاس و شروط آن را در نظر می گرفت. هر گاه با قیاسی روبرو
می شد که نمی توانست به «حد اوسط» آن دست یابد، بر می خاست و به مسجد می رفت و نماز می گزارد
و از خداوند حل مشکل خویش را خواستار می شد تا بر وی گشوده می گشت.

ابن سینا در سن ۱۸ سالگی، در منطق، طبیعیات و ریاضیات چیره دست بوده است و آنگاه بر الهیات روی
آورده و به خواندن کتاب متافیزیک (ما بعد الطبیعیه) ارسطو پرداخته و حتی به گفته خودش ۴۰ بار آن را
خوانده بود با یافتن کتاب «اغراض ما بعد الطبیعیه» ابونصر فارابی توانست بر فهم مشکلات کتاب ارسطو
فائق آید.

- بیماری نوح بن منصور سامانی فرمانروای بخارا، بهانه ای بود تا ابن سینا به کتابخانه بزرگ وی راه یابد. و
از این طریق با مطالعه کتب موجود در آن بر دانش خویش افزود.....

ابن سینا به ۲۲ سالگی رسیده بود که پدرش درگذشت وی در این میان برخی کارهای دولتی امیر سامانی
عبدالملک دوم را برعهده گرفته بود که تقریباً پس از دو سال بواسطه دگرگونیهای سیاسی و سقوط
فرمانروایی سامانیان در بخارا، به گرگانج در شمال غربی خوارزم رفت و به حضور علی ابن مامون بن محمد
خوارزمشاه، از فرمانروایان آل مامون (۳۸۷ - ۳۹۹ ق) معرفی شد. پس از چندی به گفته ابن سینا بار دیگر

«ضرورت وی را بر آن داشت که گرگانج را ترک کند» قصد وی، پیوستن به دربار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر فرمانروای زیادی گرگان بوده است، اما سپاهیان قابوس بر وی شورید و او را خلع و زندانی کرده بودند. پس از درگذشت قابوس (سال ۴۰۳ ق) ابن سینا آزاد شد و پس از مدتی درنگ در گرگان به همراه شاگرد وفادارش ابو عبید جوزجانی که در این زمان به او پیوسته بود راهی ری شد. (در حدود ۴۰۴ ق). تغییرات سیاسی و اوضاع اجتماعی وی بار دیگر او را مجبور به ترک آن شهر کرد این بار به همدان و راه یافتن به کاخ شمس الدوله برای معالجه وی که به بیماری قولنج مبتلا بود. ابن سینا چهل روز در کاخ گذرانید و در پایان خلعتهای فراوان یافت و به خانه خود بازگشت، در حالی که در شمار نزدیکان و همنشینان شمس الدوله در آمده بود.

در سال ۴۰۶ ق شمس الدوله او را به وزارت خود گماشت اما سپاهیان او بر وی شوریدند و ابن سینا ۴۰ روز متواری شد در آن هنگام شمس الدوله بار دیگر دچار بیماری قولنج شد و ابن سینا را احضار کرد و از وی بسیار پوزش خواست، که پس از بهبود بیماری او (شمس الدوله) مجدداً در پست وزارت جای گرفت. در این دوران تالیف کتاب «شفا» را از طبیعیات آن آغاز کرد. وی کتاب اول «قانون» در پزشکی را پیش از آن تالیف کرده بود در این میان چنین بر می آید که ابن سینا از زندگانی آرامی برخوردار بوده است زیرا بنابر گزارش جوزجانی، روزها را به کارهای وزارت شمس الدوله می گذراند و شبها دانشجویان بر وی گرد می آمدند و از کتاب شفا و قانون می خواندند.

پس از مرگ شمس الدوله (۴۱۲ ق) پسرش سماء الدوله ابوالحسن به جای او نشست و از ابن سینا خواست که وزارت او را بپذیرد اما ابن سینا از پذیرفتن این مقام سر باز زد. وی ترجیح داد که دیگر در آن دولت نماند و به آن خدمت ادامه ندهد و مطمئن شد که احتیاط در آن است که برای رسیدن به دلخواه خود، پنهان بزید و منتظر فرصتی باشد تا از آن دیار دور شود. او در آن مدت پنهانی، پس از نوشتن بقیه کتاب شفا و پایان دادن همه بخشهای طبیعیات (بجز الحیوان) و «الهیات» آن، بخش «منطق» را آغاز کرد و برخی از آن را نوشت در این میان ظاهراً بین ابن سینا و فرمانروای اصفهان مکاتباتی صورت گرفته است که افشای آن منجر به زندانی شدن وی گردید. و بنا به گزارش «ابن اثیر» مدت ۴ ماه در قلعه ای بین راه همدان و اصفهان سپری کرده است. پس از آزادی به همدان بازگشت و به نوشتن بقیه کتاب شفا پرداخت.

ابن سینا پس از مدتی همدان را به قصد اصفهان ترک کرد. (۴۱۴ ق) از این هنگام به بعد دوران چهارده، پانزده ساله زندگی آرام ابن سینا آغاز می شود. وی اکنون از نزدیکان و همنشینان علاء الدوله (فرمانروای اصفهان) بود که مردی دانش دوست و دانشمند پرور به شمار می رفت. شبهای جمعه مجلس مناظره ای در حضور وی تشکیل می شد که ابن سینا دانشمندان دیگر در آن شرکت می کردند. ابن سینا در همه دانش ها سرآمد ایشان بود. وی در اصفهان کتاب شفا را با نوشتن بخشهای «منطق»، «مجسطی»، «اقلیدس»، «ریاضیات» و «موسیقی» به پایان رسانید. او کتاب الانصاف را نیز در اصفهان تالیف کرد، اما این کتاب و بسیاری دیگر از دارایی های وی در حمله سلطان مسعود غزنوی به اصفهان و تصرف آن از میان رفت.

علاءالدوله پس از حمله مسعود به اصفهان همچنان فرمانروای آنجا باقی ماند. ابن سینا در سال ۴۲۷ ق به همراهی علاءالدوله که راهی همدان بود در میان راه دچار بیماری قولنج شد که پس از چند روز در **نخستین جمعه رمضان ۴۲۸ ق در سن ۵۸ سالگی** درگذشت و در همان شهر به خاک سپرده شد.

از میان تألیفات ابن سینا **شفا در فلسفه و قانون در پزشکی** شهرتی جهانی یافته است. کتاب شفا در هجده جلد در ابواب علوم و فلسفه یعنی منطق، ریاضی، طبیعیات و الهیات نوشته شده است. منطق شفا امروز نیز همچنان بعنوان یکی از معتبرترین کتابهای منطق اسلامی مطرح است و طبیعیات و الهیات آن هنوز مورد توجه علاقمندان قرار دارد. کتاب قانون نیز که تا قرن‌ها از مهمترین کتابهای پزشکی به شمار می‌رفته است، شامل مطالبی درباره قوانین کلی طب، داروهای ترکیبی و غیر ترکیبی و امراض مختلف است. این کتاب در قرن دوازدهم میلادی همراه با آغاز نهضت ترجمه به زبان لاتین ترجمه شد و تا امروز به زبانهای انگلیسی، فرانسه و آلمانی نیز برگردانده شده است. قانون که مجموعه مدونی از کل دانش طبی باستانی و ایرانی و یکی از عالیترین دستاوردهای فرهنگ ایرانی است، بعنوان متن درسی پزشکی در دانشگاههای اروپایی مورد استفاده قرار می‌گرفت و تا سال ۱۶۵۰ میلادی در کنار آثار جالینوس و موندینو در دانشگاههای لوون و مون پلیه تدریس می‌شد.

ابن سینا همچنین در زمینه‌های مختلف علمی اقداماتی ارزنده بعمل آورده است. «ابن سینا اقلیدس را ترجمه کرد. رصدهای نجومی را به عمل آورد و اسبابی نظیر ورنیه کنونی ابداع کرد. در زمینه حرکت، نیرو، خلاء، نور، حرارت و چگالی تحقیقات ابتکاری داشت. رساله وی در باره کانیه‌ها یا مواد معدنی تا قرن سیزدهم در اروپا مهمترین مرجع علم زمین شناسی بود.»



جهان پهلوان تختی ...

به مناسبت ۵ شهریورماه

سالروز خاموشی جهان پهلوان تختی

تختی در روز پنجم شهریور ۱۳۰۹ شمسی در خانواده ای متوسط در محله خانی آباد تهران متولد شد. پدرش به سبب اعتقادات مذهبی و ارادت به امام هشتم حضرت امام رضا نام غلامرضا بر او نهاد. رجب خان پدر تختی ۵ فرزند داشت که سه پسر و دو دختر همگی از غلامرضا بزرگتر بودند. شادروان تختی به لحاظ مشکلات آن روز خانواده اش فقط ۹ سال در دبستان و دبیرستان منوچهری که در همان خانی آباد بود درس خواند و در سال ۱۳۲۹ به سبب علاقه و عشقی که به کشتی و ورزش باستانی داشت به باشگاه پولاد رفت. تختی در دوران زندگی ورزشی اش رکورد دار شرکت در المپیک ها و کسب بیشترین مدال از این آوردگاه بود. وی در چهار دوره المپیک حضور داشت و حاصل آن یک مدال طلا، دو نقره و یک عنوان چهارم بود. در کشتی ایران این امر اتفاق نادری است.

جهان پهلوان علاوه بر قهرمانی، به لحاظ منش و رفتار انسانی و سجایای اخلاقی پسندیده و جوانمردی و نوع دوستی شهره خاص و عام بوده است.

او زندگی خود را وقف مردم و ملتش کرده بود. شادروان تختی همچنین در ورزش باستانی و کشتی پهلوانی دارای تبحر و مهارت بود چنان که سه بار پهلوان ایران شد و هر بار کشتی گیران نامداری را مغلوب کرد. وی چهار ماه پس از بازگشت از آخرین سفر خود (تولید ۱۹۶۶ میلادی) در روز پنجشنبه دوازدهم آبان ماه ۱۳۴۵ زندگی مشترک خود را با همسرش آغاز کرد، که حاصل آن تولد بابک در سال ۱۳۴۶ بود و سرانجام پس از گذشت چهار ماه از تولد فرزندش خبر درگذشت جهان پهلوان به گوش همه ایرانیان و جهانیان رسید و همه را در اندوهی عظیم و بهتی شگفت انگیز فرو برد. روحش شاد.

افتخارات تختی:

- سال ۱۹۵۱: مسابقه های جهانی هلسینکی، فنلاند، مدال نقره.
- سال ۱۹۵۲: بازیهای المپیک هلسینکی، فنلاند، مدال نقره.
- سال ۱۹۵۵: جشنواره جهانی ورشو، لهستان، مدال نقره.
- سال ۱۹۵۶: بازیهای المپیک ملبورن، استرالیا، مدال طلا.
- سال ۱۹۵۸: مسابقه های جهانی صفویه، بلغارستان، مدال نقره.
- سال ۱۹۵۸: بازیهای آسیایی توکیو، ژاپن، مدال طلا.
- سال ۱۹۵۹: مسابقه های جهانی تهران، ایران، مدال طلا.
- سال ۱۹۶۰: بازیهای المپیک رم، ایتالیا، مدال نقره.
- سال ۱۹۶۱: مسابقه های جهانی یوکوهاما، ژاپن، مدال طلا.
- سال ۱۹۶۲: مسابقه های جهانی تولیدو، آمریکا، مدال نقره.

گل واژه های خیس ما ...



گلم ، دلکم
 بنویس باز برایم از خودت
 گذار این تن من بی تو بمیرد در این قفس
 بنویس تا با تو بخندم باز
 بوی تو بگیرد این تنم
 و غرورم با غرورت درآمیزد
 تو لبانت بوی تنهایی می دهد
 لبان من اما بوی با تو بودن
 بنویس برایم
 گلم دلکم
 از عشق سخن بگو
 از دیروز از خاطره از رویا
 از وحشت آن خانه ی تنگ
 از رفتن آن همدم دیرین
 تو برایم بنویس
 دیربست بی تو در این خانه غریبم
 و پنجره های این اتاقک من
 بسوی تو دیگر باز نیست
 گلم دلکم
 آغوش من از تو خالیست
 دل من اما هنوزم بوی تو را
 در آغوش می کشد

پوریا فنلاند



گنجشک ...

سپنتا

ای که آهسته از این شاخه به آن شاخه
 به پرواز شدی
 نم نمک نرمک و آهسته به آواز شدی
 چون رسیدی به بر شاخه ی گل ناز شدی
 مست گل بوته ی خورشید شدی ساز شدی

به همان گل بوته ی نازی که آرامیده است
 به همان ابری که بر برگ گلت باریده است
 به همان مهری که بر چشم دلت تابیده است
 ای دل شادابک گنجشک من آهسته خوان!
 معشوق من خوابیده است

...

دریغ

آه مادر مادر مادر
 چه آرزوهایی برای فرزند من در سر می پرورانی؟
 برای فرزند یگانه فرزند خویش، اما چه سود؟
 نطفه ی من با مردی است که روز بعد از آن شب محبوب
 از کنار من گریخت
 و من همچنان که می گریخت، تازه می فهمیدم
 تعبیر خوابم را

آه مادر مادر مادر
 کاش همزاد دیگری داشتم که او
 آرزوهایت را تعبیر می کرد



پرسش ...

از او پرسیدم که چرا مرا اینگونه آفریدی ؟

میدانی چه جوابی داد ؟

گفت: دوست داشتم که فقط متعلق به خودم باشی

پرسیدم: این خودخواهی نیست ؟

گفت: اما شیرین است

گفتم: پس من چه کنم ؟

گفت: زندگی

پرسیدم: پس سهم من از زندگی ؟

گفت: قول میدهی به دیگر بندگانم نگویی ؟

گفتم: قول میدهم

گفت: تو از تمام بندگانم به من نزدیکتری ، سهم تو از این زندگی عشق به من است

پرسیدم: پس این چه احساسی است که در درون من جای دادی ؟

جواب داد: گناه است گناه

گفتم: پس عدالتی که بین بندگان هست کجاست ؟

گفت: یکسان تقسیم نموده ام ، تو نمی توانی ببینی ، درک آن سنگین است

پرسیدم: از این وضعیت گاهی اوقات به تنگ می آیم

گفت: تحمل کن ، صبور باش

گفتم: نمی توانم ، سخت است ، کار من نیست

گفت: درکت میکنم

پرسیدم: پس کی جوابم می دهی ؟

جواب داد: تحمل کن تحمل کن تحمل

دیگر حرفی برای گفتن نداشتم

حس کردم درونم از غصه خالی شده

و به این فکر میکردم که با این گناه کنار آیم

پویا از بوشهر



طعمه

چهره بریند ز چشمان ترم
 که مرا میل تماشایت نیست
 گونه ام سوخته از بوسه تو
 بعد از اینم غم حاشایت نیست

گفتم : آن وعده که از عشق آمد ؟
 گفت : از روی هوس بوده و بس ؟
 گفتم : آن برق نگاه آن شب ؟
 گفت : طعمه به قفس بوده و بس !

گفتم : آمد هوس و خشت نهاد
 کج از اندیشه ی دیوانه تو
 گرچه بالا رود اما به کجا
 سقف بی عایق این خانه تو

به سرا پرده ی بی نقص بهار
 که تماشاگه آمالم بود
 چهره بنمود خزان ، بی تشویش
 موعد مرگ پر و بالم بود

منم اندر خم این راه دراز
 تا فراسوی نگاهی بیمار
 خار در چشمم و شرار اندر دل
 غلُ بد نام به پایم بسیار

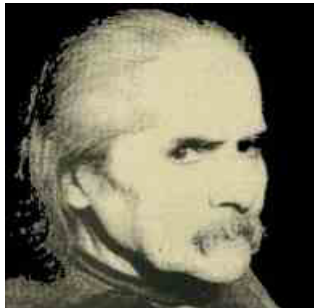
ای اجل ! آغوش خود را بگشا
 که منم تشنه تر از کام کویر
 لاله ای سوخته در دامن باد
 مرغکی در قفسی ، سخت اسیر
 آرمن _ تقدیم به عشقم امین



از این اوستا ...

به مناسبت ۴ شهریورماه

سالروز خاموشی مهدی اخوان ثالث



«مهدی اخوان ثالث» متخلص به «م. امید» از مفاخر کم نظیر و پر آوازه‌ی خراسان و ایران است. او فرزند «علی اخوان ثالث» از عطاران و طبیبان سنتی خراسان است که اصالتا اهل فهرج یزد بود، اما به خراسان کوچ کرد و با دختری به نام «مریم خراسانی» ازدواج کرد.

در سال ۱۳۰۷ شمسی «مهدی اخوان ثالث» دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همین شهر طی کرد و در سال ۱۳۲۶ دوره هنرستان مشهد (رشته آهنگری) را به پایان برد، و همان جا، در همین رشته، آغاز به کار کرد.

سپس به تهران آمد، آموزگار شد و در این شهر و اطراف آن (کریم آباد ورامین) به تدریس پرداخت. اخوان چند بار به زندان افتاد و یک بار نیز به حومه کاشان تبعید شد.

در سال ۱۳۲۹ ازدواج کرد. در سال ۱۳۳۳ برای بار چندم، به اتهام سیاسی، زندانی شد. پس از آزادی از زندان (سال ۱۳۳۶) به کار در رادیو پرداخت، و مدتی بعد به تلویزیون خوزستان منتقل شد. در سال ۱۳۵۳ از خوزستان به تهران بازگشت و این بار در رادیو تلویزیون به کار پرداخت.

در سال ۱۳۵۶ در دانشگاه های تهران، ملی و تربیت معلم به تدریس شعر دوره سامانی و معاصر روی آورد؛ و دو سال بعد، در سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی به کار پرداخت و سرانجام در سال ۱۳۶۰ بدون حقوق و با محرومیت همیشگی از تمام مشاغل دولتی، بازنشسته شد. در سال ۱۳۶۹ به دعوت "خانه فرهنگ آلمان" برای برگزاری شب شعری از تاریخ ۴ تا ۷ آوریل (۱۵ تا ۱۸ فروردین) به خارج رفت و ضمن این سفر، از کشورهای انگلیس، دانمارک، سوئد، نروژ و فرانسه دیدن کرد.

سرانجام، در اوایل شهریورماه همین سال، چند ماهی پس از بازگشت به میهن، دیده از جهان فروبست.

وی بنا به وصیت خود در توس، کنار آرامگاه فردوسی، به خاک سپرده شد.

از اخوان ثالث چهار فرزند (یک دختر، و سه پسر) به یادگار مانده است.

اخوان ثالث جدای از شعر و شاعری در زمینه تألیف، ترجمه و نقادی با نوعی دید اجتماعی و سیاسی تسلط داشت و از نخستین ادیبان دوره معاصر بشمار می‌رود که به تجزیه و تحلیل شعر نو نیمایی به ویژه از جهت وزن و قالب پرداخت و دو کتاب بدعتها و بدایع نیماپوشیج (۱۳۵۷) و نیماپوشیج و عطا و لقای

نیمایوشیج (انتشار در سال ۱۳۷۱ دو سال پس از مرگ شاعر) را منتشر ساخت که با استقبال محافل علمی و ادبی روبرو شد.

کتاب شعر اخوان ثالث:

- ارغنون - انتشارات تهران ۱۳۳۰
- زمستان - انتشارات زمان ۱۳۳۵
- آخر شاهنامه - زمان ۱۳۳۸
- از این اوستا - انتشارات مروارید ۱۳۴۴
- منظومه شکار - مروارید ۱۳۴۵
- پائیز در زندان - مروارید ۱۳۴۸
- عاشقانه ها و کبود - جوانه ۱۳۴۸
- بهترین امید، برگزیده اشعار و مقالات - روزن ۱۳۴۸
- برگزیده اشعار - جیبی ۱۳۴۹
- در حیات کوچک پائیز در زندان - توس ۱۳۵۵
- دوزخ، اما سرد - توکا ۱۳۵۷
- زندگی می گوید اما باز باید زیست - توکا ۱۳۵۷
- ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم - مروارید ۱۳۶۸
- گزینه اشعار - مروارید ۱۳۶۸

سالشمار زندگی :

- ۱۳۰۷ اسفند، تولد در مشهد.
- ۱۳۲۶ خردادماه، پایان تحصیل دوره‌ی هنرستان مشهد (رشته‌ی آهنگری).
- ۱۳۲۶ شروع به کار در تهران، معلمی، لویزان، سلطنت آباد.
- ۱۳۲۶ کار در پلشت ورامین، معلمی، سکونت در تهران.
- ۱۳۲۹ ازدواج با ایران اخوان ثالث (خدیدجه) اخوان ثالث، دختر عمویش.
- ۱۳۳۰ چاپ اول ارغنون.
- ۱۳۳۱ شروع زندگانی مشترک با همسرش «ایران خانم».
- ۱۳۳۲ اواخر سال، شروع خدمت سربازی (بعد از ۱۵ روز خدمت با پرداخت ۵۰۰ تومان معاف شد).
- ۱۳۳۳ تولد «لاله»، دختر اولش.
- ۱۳۳۳ زندان سیاسی (لاله ۱۱ ماهه بود که از زندان آزاد شد).

- ۱۳۳۵ چاپ اول زمستان.
- ۱۳۳۶ تولد «لولی»، دختر دوم.
- ۱۳۳۶ شروع به کار در رادیو.
- ۱۳۳۸ تولد «طوس»، پسر اول.
- ۱۳۳۸ چاپ اول آخر شاهنامه.
- ۱۳۴۲ تولد «تسگل»، دختر سوم.
- ۱۳۴۴ چاپ اول از این اوستا.
- ۱۳۴۴ زندان به مدت شش ماه.
- ۱۳۴۴ تولد «زردشت»، پسر دوم.
- ۱۳۴۵ چاپ اول منظومه‌ی شکار (که نوشتن آن مدتی قبل از تاریخ چاپ و انتشار شروع شده بود).
- ۱۳۴۸ چاپ اول پائیز در زندان.
- ۱۳۴۸ عزیمت به خوزستان (آبادان) و شروع به کار در تلویزیون آن شهر.
- ۱۳۴۸ چاپ اول عاشقانه‌ها و کبود.
- ۱۳۴۸ چاپ اول بهترین امید (گزینه‌ی اشعار و مقالات).
- ۱۳۴۹ چاپ اول برگزیده‌ی اشعار، جیبی.
- ۱۳۵۰ تولد «مزدک‌علی» پسر سوم (علی، نام پدر اخوان بود که به مزدک ضمیمه شد.)
- ۱۳۵۳ درگذشت «لاله»، دختر اول (روز ۲۶ شهریور، در اثر افتادن در رودخانه‌ی جلو سد کرج).
- ۱۳۵۳ بازگشت از آبادان به تهران.
- ۱۳۵۳ شروع به کار در تلویزیون ملی ایران.
- ۱۳۵۴ چاپ اول آورده‌اند که فردوسی... (کتاب کودکان).
- ۱۳۵۵ چاپ اول درخت پیر و جنگل.
- ۱۳۵۵ چاپ اول درحیاط کوچک پاییز در زندان.
- ۱۳۵۶ شروع به تدریس ادبیات دوره‌ی سامانی و ادبیات معاصر در دانشگاه‌های تهران، ملی و تربیت معلم.
- ۱۳۵۷ چاپ اول بدعت‌ها و بدایع نیماوشیخ.
- ۱۳۵۷ چاپ اول دوزخ اما سرد.
- ۱۳۵۷ چاپ اول زندگی می‌گوید اما باید زیست.
- ۱۳۵۸ شروع به کار در سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی (فرانکلین سابق).
- ۱۳۶۰ آغاز دوره‌ی بازنشستگی (بازنشاندگی؟) بدون حقوق از کلیه‌ی مشاغل دولتی. این دوران تا آخر عمر اخوان ادامه یافت.
- ۱۳۶۱ چاپ اول عطا و لقای نیماوشیخ.

۱۳۶۸ چاپ اول ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم.

۱۳۶۸ چاپ اول گزینهای اشعار، انتشارات مروارید.

۱۳۶۹ سفر به خارج از کشور (اولین و آخرین سفر) به دعوت «خانه‌ی فرهنگ آلمان»، برگزاری شب شعر از تاریخ ۴ تا ۷ آوریل (۱۶ تا ۱۸ فروردین)، سفر به انگلیس، دانمارک، سوئد، نروژ، بازگشت به دانمارک، سفر به فرانسه به دعوت «انستیتوی ملی تمدنهای شرقی»، سفر مجدد از فرانسه به انگلیس و بازگشت به ایران.

۱۳۶۹ ورود به ایران در تاریخ ۲۹ تیرماه ۱۳۶۹.

۱۳۶۹ ساعت ۳۰/۱۰ شب یکشنبه ۴ شهریور ماه، فوت در «بیمارستان مهر» در تهران.

۱۳۶۹ روز سه شنبه ۶ شهریور ماه، انتقال جنازه به «بهشت زهرا» برای شست و شو.

۱۳۶۹ دوازدهم شهریور، انتقال جنازه از سردخانه‌ی بهشت زهرا به مشهد (توس) و دفن آن در جوار آرامگاه نیای بزرگش حکیم ابوالقاسم فردوسی، در باغ شهر توس

زمستان است ...

مهدی اخوان ثالث

سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت
 سرها در گریبان است
 کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را
 نگه جز پیش پا را دید ، نتواند
 که ره تاریک و لغزان است
 وگر دست محبت سوی کسی یازی
 به اکراه آورد دست از بغل بیرون
 که سرما سخت سوزان است
 نفس ، کز گرمگاه سینه می آید برون ، ابری شود تاریک
 چو دیوار ایستد در پیش چشمانت
 نفس کاین است ، پس دیگر چه داری چشم
 ز چشم دوستان دور یا نزدیک ؟

مسیحای جوانمرد من! ای ترسای پیر پیرهن چرکین
 هوا بس ناجوانمردانه سرد است ... آی
 دمت گرم و سرت خوش باد
 سلامم را تو پاسخ گوی ، در بگشای
 منم من، میهمان هر شبت، لولی وش مغموم
 منم من، سنگ تپیاخورده ی رنجور
 منم ، دشنام پست آفرینش، نغمه ی ناجور
 نه از رومم ، نه از زنگم ، همان بیرنگ بیرنگم
 بیا بگشای در، بگشای ، دلتنگم
 حریفا! میزبانان! میهمان سال و ماهت پشت در چون موج می لرزد
 تگرگی نیست، مرگی نیست
 صدایی گر شنیدی، صحبت سرما و دندان است

من امشب آمدستم وام بگذارم
 حسابت را کنار جام بگذارم
 چه می گویی که بیگه شد ، سحر شد ، بامداد آمد ؟
 فریبت می دهد ، بر آسمان این سرخی بعد از سحرگه نیست

حریفا! گوش سرما برده است این ، یادگار سیلی سرد زمستان است

و قندیل سپهر تنگ میدان ، مرده یا زنده
 به تابوت ستبر ظلمت نه توی مرگ اندود ، پنهان است
 حریفا! رو چراغ باده را بفروز ، شب با روز یکسان است
 سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت
 هوا دلگیر ، درها بسته ، سرها در گریبان ، دستها پنهان
 نفسها ابر ، دلها خسته و غمگین
 درختان اسکلت‌های بلور آجین
 زمین دلمرده ، سقف آسمان کوتاه
 غبار آلوده مهر و ماه
 زمستان است



فریادهای بی صدا ...

اشاره: همانطور که می دانید حدودا چهار سال است که وبلاگهایی با محتوای همجنسگرایی در فضای مجازی اینترنت ایجاد شده و هر کدام از دیدگاه و ذوق نگارنده خود به کنکاش و معرفی و نقد موضوع همجنسگرایی پرداخته اند. از آنجایی که ماهنامه دلکده یک مجله ادبی محسوب می شود از این پس بخش فریادهای بی صدا در مجله به چاپ برخی از نوشته های ادبی از وبلاگ های قدیمی و جدید دوستان همدل می پردازد. لازم به ذکر است مجله دلکده قبل از انتشار این نوشته ها از نویسندگان آنها اجازه گرفته و بدون کوچکترین تغییری آنها را منتشر می کند. از خوانندگان محترم تقاضا می کنیم که چنانچه نوشته خاصی را مد نظر دارند که در این صفحه منتشر شود با ایمیل مجله تماس حاصل کنند .

نوشته اول را از وبلاگ پسر خسته به قلم آقای خشایار انتخاب کردیم

<http://www.pesarekhaste.blogspot.com/>

Sunday, May 28, 2006

مچاله

روبروی من نشسته است

با تمام نگاهش

با تمام بودن اش

می لرزاند ام

نمی داند

.

امشب پیش تو می مانم . پدرم بیرون ام کرده است

.

می ماند

.

مشروب داری ؟ خسته ام خشایار

سیگار می کشد

گرم اش شده است

اولین دکمه

.

من عاشق مینا هستم

من بدون او زنده نمی مانم

دومین دکمه

.

روبروی من نشسته است

با تمام مستی اش

با تمام زیبایی کشنده اش

می لرزاند ام

نمی داند

.

دو سال پیش عاشق اش شدم

گفتم

او هم دوست ام دارد

چشمان اش تر می شوند

.

آخرین پیک

آخرین دکمه

آخرین سیگار

روبروی من نشسته است

با تمام لختی اش

با تمام بدن شوخ اش

می لرزاند ام

نمی داند

.

حالم بد است

حالت تهوع دارم

بالا می آورد

لخت لخت دراز کشیده است

دیگر حرف نمی زند

.

سکوت

.

بیست و سه ساله است

ده سال پیش عاشق اش شدم

نگفتم

نمی داند

تا صبح نگاه اش می کنم

سیگار می کشم

نگاه اش می کنم

رفته است

بوی او

اتاق

زیر سیگاری

و

من که

برای بار هزارم مچاله شده ام

هفتم خرداد ماه هشتاد و پنج

نوشته دوم را از اولین وبلاگ آقای باربد به نام باغ بی برگی انتخاب کردیم

چهارشنبه، ۶ خرداد، ۱۳۸۳

آنها.....

آنها خیلی خوبند ، ماهدند ، گلند ، همه کس و همه جا هستند . اگر میخواهید **bf** داشته باشید پیشنهاد میکنم سراغ یکی از آنها بروید .

اگر به آنها بگویید **hi** : میگویند. **hi asl?** آنها همه چیز هستند. گاهی مردند گاهی زنند. اگر شما **gay** باشید آنها از شما **gay** ترند. اگر **b** باشید آنها **t** هستند ، اگر **v** باشید آنها هم **v** هستند ، اگر شما **s** باشید ، از **hard** بدشان می آید اما اگر شما **t** باشید ، خداحافظ!

آنها متغیرند. گاهی ۱۶ سالشان است گاهی تا ۴۰ سال هم بالا میروند. آنها چهره های متفاوت دارند. اگر شما ۲ بار با آنها صحبت کنید ، ۲ عکس متفاوت از آنها میبینید. نه اینکه فکر کنید عکس کس دیگری را میفرستند. نه ، آنها قابلیت تغییر چهره را دارند. آنها همه جا هستند. اهل تهرانند و در اصفهان درس میخوانند. اگر پایش بیفتد اصالتاً تبریزند و ۲ ماه دیگر قرار است از کانادا به شیراز بیایند.

آنها اهل همه نوع موسیقی هستند. گاهی سنتی میشوند، بعضی وقتها طرفدار راکند و گاهی هم کلاسیک گوش میدهند. آنها حتی میتوانند متال باشند. البته ربطی ندارد اگر در **room** منصور بگذارند.

آنها از سیاست هم میگویند. اگر اصلاح طلب باشید ، عاشق خاتمیند. اگر مخالف باشید ، لیبرال دموکراتند. اگر ضد جنگ باشید ، به بوش فحش میدهند و اگر از تروریسم بد بگویید ، عاشق آمریکا و انگلیسند .

گاهی نماز میخوانند ، گاهی مارکسیستند و گاهی هم به مسیحیت یا زرتشتی فکر میکنند. محض تفسنن گاهی هم عرفان سرخپوستیشان گل میکند.

آنها چشمانی سبز دارند که ظهر آبی میشود و به شب نرسیده هم رنگ ابروی مشکیشان میشود. بسته به چیزی که شما میخواهید گاهی لاغرند ، گاهی از لاغری بدشان می آید. بعضی وقتها ورزشکارند و گاهی اوقات اهل دود و دم. از مشروب بدشان می آید اما گاهی مینوشند. اولویت را با عشق میداند ولی از سکس هم بدشان نمی آید. آنها ایده آلد اما اگر روزی با آنها قرار بگذارید نباید تعجب کنید اگر آن چیزی که شما فکر میکنید ، نباشند.

به هر حال اگر دنبال **bf** میگردید ، من یکی از آنها را پیشنهاد میکنم .

5:58 : باربد .:

با دو نوشته از وبلاگ همزاد، به قلم آقای مهدی، این بخش را ادامه می دهیم

<http://www.hamzaaad.blogspot.com/>

دوشنبه ۷ شهریور ۸۴

پسر بودن مثل ما

پسرک جادوگر! بعضی وقت ها خیال می کنم که یک مجسمه ام از شن و خاک ، در ارتفاعی که باد می آید و باد می آید . در معرض متلاشی شدن ، نابودی ، از هم پاشیدگی .

پسرک جادوگر! راست می گفتمی : زمان لجباز است . مثل یک بچه ی سمج که از گوشه ی پیراهن آدم آویزان شده و هزار بار می پرسد : زندگی یعنی چی ؟ زندگی یعنی چی ؟ و من چقدر دلم می خواهد بگیرم این بچه را و بکوبم به دیوار .

پسرک جادوگر! من و تویم اینجا که داریم بالا می رویم ، بالا می رویم ، بالا می رویم . توی تاریک-روشنی این پلکان عجیبی که دیوانه وار بین من و تو پیچ می خورد و پیچ می خورد و اوج می گیرد ؛ داریم بالا می رویم از خستگی و تنهایی خودمان .

پسرک جادوگر! یک سال گذشته و این روزها پُرم از " من چی می خواهم ؟ " و از " باید فکر کنم " . این روزها از تو پرم . از آتش بی شعله ای که بین ماست و خواستنی ست . و توی این روزهایی که سرد می شود و سنگین ، ما کاغذ باشیم یا چوب ، گرم می شویم از این بی شعلگی دلچسب .

پسرک جادوگر! این شب ها که می خوابم ، آدم ها ، اسم ها ، خاطره ها روی فضای بالای سرم چرخ می زنند و من نگاه می کنم . من نگاه می کنم به این روزها که گذشت ، به صداها و نفس ها و بوها ، که با زمزمه های خفیف ، می چرخند ، می چرخند ، می چرخند . نگاه می کنم و پر می شوم از ترس و تصور یک ماه دیگر ، و روزهایی که وحشیانه انتظار می کشند .

پسرک جادوگر! پاییز می شود .

پنجشنبه ۱۰ فروردین ۸۵

قبیله‌ی پسرهای در- به- در

قبیله‌ی ما فرق داشت؛ یک جور عجیبی بود. ناف قبیله‌ی ما را با در- به- دری بریده بودند. ما پسر بودیم. گذشته‌ها را یادم نیست، یادم نیست چند نفر بودیم. بار اول کسی بود، کجا، که همه‌مان دور هم جمع شدیم. خیلی هم فرق نمی‌کند حالا. آن اوایل هرچه بوده باید خوب بوده باشد و قشنگ؛ آن روزها احتمالا با بدن‌های لخت و برنزه‌مان - که بعضی جاهاش را با چند تا برگ قایم می‌کردیم (می‌کردیم؟) - صبح زود می‌زدیم بیرون از غار، بی‌خیالانه، پی‌شکار گراز، لای آفتاب گندمزراهای داغ یا که سایه‌های سرد دره‌ها، و شب‌ها می‌نشستیم احتمالا دور آتش کنار هم و صدای ترانه‌های اساطیری مان با لرزش سایه‌ها و بوی گیاهان کوهی و نجوای موجودات عجیب و ناپیدایی که اوراد غریبی زمزمه می‌کردند قاطی می‌شد...

تاریخ قبیله‌ی ما همیشه در لحظه‌های پرشکوهی شکل گرفته که در آنها همدیگر را کشف می‌کردیم. مثلا پیش آمده که در کشاکش یک هم‌آغوشی تبار یکهو تو را شناخته باشم که یکی از افراد قبیله باشی. یا جایی دیگر، توی دانشگاه، توی مهمانی، توی قطار... چه می‌دانم توی خیابان، پسری را دیده باشی و رگ‌آشنایی توی لب و چشم‌ها. حتا شده که وبلاگی بخوانم و کم‌کم متوجه لایه‌ی محوی بشوم پشت متن، که نشانه‌ای از قبیله‌ی ما باشد...

فراموشی، نفرین ابدی قبیله‌ی ماست. و ما محکومیم به ناشناختگی. این روزها ما همدیگر را پیدا می‌کنیم گاهی، توی پسکوچه و پیاده‌رو، توی مهمانی و رختخواب و پارک و کلاس و اینترنت و اداره و کافه، و حرف‌های ممنوعه می‌زنیم، نگاه‌های ممنوعه می‌کنیم، لذت‌های ممنوعه می‌بریم.

ما اینجاییم، پرتاب شده به گوشه‌های شهر، بی‌اسم، بی‌رسم، بی‌رد و پی. زندگی ما در خیابانگردی‌ها، دو نفری‌ها و چند نفری‌ها شبانه‌ی اینترنتی، مکالمه‌های بی‌زمان، دور هم‌های کشدار، و عشقبازی‌های بی‌هوا معنی شده است.

ما همه پسریم.

... قبیله‌ی ما فرق دارد. ناف قبیله‌ی ما را با در- به- دری بریده‌اند.

و در پایان با نوشته ای از رضا شب بین فریاد های بی صدای این شماره را نیز خاتمه می دهیم

<http://shabb.in.blogspot.com>

رویا

رویا در آغوشم بود

رویا بیست ماهه است

برایش شعر کوکانه می خواندم

آهویی دارم خوشگله

فرار کرده ز دستم

کاشکی اونو می بستم

رویا می خندید

قلقلکش که می دادم بیشتر می خندید

مهمان ها با شنیدن صدای خنده رویا نگاهشان به من و رویا جلب می شد

مادر رویا رو به مادرم کرد و گفت

ماشالله آقا رضا خوب بلده بچه ها رو بخندونه

مادرم لبخند شیرینی به من و رویا می زد

نمی دانم شاید با دیدن من و رویا داشت

رویای نوه ای که از من خواهد داشت را می دید

رویا از حرف زدن فقط بابا را بلد بود

به همه کس و همه چیز می گفت بابا

حتی به من

وقتی رویا در آغوشم بود

احساس می کردم واقعا بابایش هستم

بابا بودن چه شیرین بود

لحظه ای گذشت دیدم رویا نمی خندد

باز برایش شروع به شعر خواندن کردم

ای خدا چی کار کنم آهومو پیدا کنم

وای چه کنم وای چه کنم

اما رویا بغض کرده بود

می خواست گریه کند

رویا مادرش را می خواست

موقع شیر خوردنش بود

رویا را به مادرش سپردم

اما در رویای من برای رویا مادری وجود ندارد

چه کنم که رویا مادر هم می خواهد

برای من

رؤیا فقط در رؤیا شیرین است

هم برای من، هم برای رؤیا

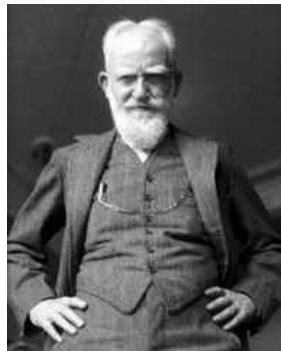
و

رویا همیشه شیرین است

posted by رضا شب بین @ [Sunday, July 03, 2005](#)



از دیگران بدانیم ...



جورج برنارد شاو

۱۸۵۶

«جورج برناردشاو» نمایشنامه نویس و منتقد ادبی شهیر ایرلندی، از بزرگان ادبیات نمایشی قرن بیستم به شمار می رود که جدا از جایگاه ادبی خود، به عنوان یک آزاداندیش، مدافع حقوق زنان و طرفدار تساوی حقوق و دستمزد بود. در سال ۱۹۲۵ برای دریافت جایزه نوبل ادبی برگزیده شد و «شاو» در عین پذیرش نشان افتخار از دریافت جایزه نقدی خودداری کرد. «جورج برناردشاو»

در ۲۶ ژوئیه ۱۸۵۶ در دوبلین به دنیا آمد و در خانواده ای تقریباً فقیر بزرگ شد. «شاو» یک بار برای معرفی خود در جایی گفت: یک ایرلندی معمولی با پدر و مادری از یورکشایر. پدرش جورج کارشاو، در بازار عمده فروشان غلات مشغول به کار بود و مادرش لوچیندا الیزابت شاو، دختر یک ملاک ورشکسته که ۱۶ سال از شوهرش جوانتر بود. پدر برنارد دائم الخمری تمام عیار بود و به همین دلیل خود «برنارد» از مخالفان سرسخت استفاده از مشروبات الکلی بود. پدرش در سال ۱۸۸۵ درگذشت و هیچ کدام از اعضای خانواده در مراسم تدفین و ترحیمش شرکت نکردند. شاو جوان به همراه دو خواهرش که بیشتر دست پرورده خدمتکاران و پرستاران محسوب می شدند پس از مرگ پدرشان به فاصله کمی از مادرشان نیز جدا شدند چرا که مادرشان برای تعلیم آواز و موسیقی خانواده اش را به مقصد لندن ترک گفت. پس از مرگ مادر «شاو» در سال ۱۹۱۳ «شاو» در نامه ای خطاب به خانم «پاتریک کمپبل» می نویسد: فقط برای شما می توانم از مادرم بگویم، چون هیچ کس پیدا نمی شود که از او متنفر نبوده باشد. در سال ۱۸۶۶ خانواده به محله ای بهتر نقل مکان کرد و «شاو» تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه ای خصوصی ادامه داد و در نهایت از مدرسه «دانش و تجارت روز» در دوبلین فارغ التحصیل شد. برای اولین بار «شاو» در سن ۱۵ سالگی به عنوان کارمند دفتری استخدام شد و پس از آن در سال ۱۸۷۶ رهسپار لندن شد و به مادر و دو خواهرش ملحق شد و تا سی سال بعد به ایرلند بازنگشت

در طول دو سال پس از رسیدنش به لندن در موزه انگلستان به تعلیم خود پرداخت و اولین گامهای شغل ادبی خود را با نوشتن نقد موسیقی و نمایشنامه آغاز کرد و در عین حال اولین رمان خود با عنوان «خامی» را به رشته تحریر درآورد که با موفقیت کمی همراه شد. در سال ۱۸۸۴ به عضویت جامعه فایان درآمد که نحلّه سوسیالیستی معتدلی بود که در واقع شالوده حزب کارگر امروز به حساب می آید و اصحاب این مسلک با عقاید مارکس در زمینه لزوم کشمکش طبقاتی و نیز انقلاب و شدت عمل جهت وصول به اهداف سوسیالیسم مخالف بودند. طی سال های ۱۸۸۵ تا ۱۹۱۱ شاو به عنوان عضو کمیته اجرایی سازمان فعالیت کرد و توانستند با ترویج افکار و عقاید خود کسانی مانند «اچ جی ولز» را نیز به خود جذب کنند

شاو مردی با اهداف و آرزوهای بسیار بود: از حذف مالکیت خصوصی حمایت می کرد و خواستار تغییری جدی در نظام انتخاباتی و رای گیری بود و در جبهه ای دیگر برای سهولت در هجی کلمات و اصلاح الفبای زبان انگلیسی می کوشید. در مقام یک سخنران اجتماعی، به عنوان کمیاب ترین خطیب در انگلستان به شهرت

رسید. در سال ۱۸۹۵ به عنوان منتقد ادبیات نمایشی در نشریه «ساتوردی ریویو» مشغول به کار شد. او بعدها مجموعه مقالات منتشر شده اش را در قالب کتابی تحت عنوان «تئاتر عصر ما در دهه ۹۰» جمع آوری و به چاپ رسانید. شاو برای نشریات مختلف و معتبری مانند «دراماتیک ریویو»، «اور کورنر» «پال مال گازت» «ورلد» و... به نگارش نقدهای هنری، ادبی و موسیقی پرداخت و نام مستعار «کورنو بی باستو» را برای خود برگزید. همین دوران بود که «شاو» به واسطه درد شدید پا قادر به راه رفتن نبود. خانه نشینی اش به خلق اثر «سزار و کلئوپاترا» انجامید. «شاو» طی نامه ای که برای «سنت جان ایروین» نمایشنامه نویس می فرستد می گوید: «هیچ دلیلی وجود ندارد که احتمال دهم اگر این نمایشنامه را به جای یک پا بر روی دوپا می نوشتم بهتر از این می شد.» در سال ۱۸۹۸ «شاو» با زنی ثروتمند به نام «شارلوت بین تاون شند» ازدواج کرد و در سال ۱۹۰۶ در روستای هرت فورد شایر سکنی گزیدند و «شاو» تا آخرین روز زندگی همسرش در کنار او بود. هر چند که او را نمی توان مردی وفادار خواند. او در تمام این سال ها رابطه ای مکاتبه ای با هنرپیشه ای بیوه به نام «پاتریک کمپبل» داشت که صاحب نقش کلیدی در نمایشنامه «پیگلامیون» است. در سال ۱۸۹۲ «شاو» کمدی «خانه مردان زن مرده» را در انتقاد از ملاکان نوشت و چندی بعد کمدی «کاندیدا» را در وصف زندگی همسر یک پدر روحانی خلق کرد. در تمام نمایشنامه های «شاو» به راحتی می توان روح مخالف کاپیتالیسم را مشاهده کرد و از این رو بسیاری آثار او را «نمایشنامه های نامطبوع» می خواندند. «شاو» در سال ۱۹۲۵ پس از خلق شاهکار ادبی خود «سنت ژان» موفق به دریافت جایزه نوبل ادبی شد و عاقبت در سال ۱۹۵۰ در سن ۹۴ سالگی دارفانی را وداع گفت



از آن روزهای نخست ...

اپسیلون گی

* صاحب این صفحه وجود خود را باور کرده است *

Monday, April 28, 2003

● مثل این که لینک وبلاگ با تن ها و تنها درست وارد نشده بوده و غیر قابل دسترس بوده . از همینجا از این دوست عزیزم معذرت خواهی می کنم و تشکر می کنم که زود به من خبر داد . به هر حال این مشکل رو بر طرف کردم

هیچ کس دل این که به پشت فرامرز نگاه کنه نداره . شاهرخ می گفت افتضاح بود . نمی تونست بشینه . راه بره . بخوابه . بیدار باشه . خلاصه بعد از کلی مراقبت و پانسمان دردش یک کمی تسکین پیدا می کنه . دیگه فرامرز می تونست راه بره و یا جایی بشینه اما هنوز یک درد خفیفی توی وجودش بود . به سلامتی فرامرز یک مهمونی دوستانه توی همون ویلا می دن و اون عکسی هم که من دیدم در واقع برای همون مهمونی بود . صورت زیبایی فرامرز می خندید اما من دیده بودم که داره از درون درد می کشه . علی هم دست کمی از فرامرز نداشت با این تفاوت که خانواده اش او رو طرد نکردن

این قصه ی فرامرز بود . بعد از گفتن این ماجرا دیدم چشمای شاهرخ خیسه . من هم بغض گلوم رو گرفته بود چون واقعا به فرامرز علاقه مند شده بودم . با فکر این که کدوم حروم خورده ای تونسته به بدن این پسر زیبا ترکه بزنه ، حسابی اعصابم تیر می کشید . خیلی دوست داشتم که فرامرز رو ببینم . خیلی دوست داشتم که پشت فرامرز رو ببوسم . خیلی دوست داشتم که برای فرامرز هر کاری که می تونم بکنم . شاهرخ قول داده بود توی یکی از مهمونی ها منو ببره و

شاهرخ رفت . ولی من روی تخته نشسته بودم و به فرامرز فکر می کردم و باورم نمی شد که این بلا سر اون امده باشه . ناراحت بودم . می خواستم گریه کنم . اما خودم رو نگه داشتم . من باید مرد می شدم . باید به شنیدن این چیزها عادت می کردم . من باید خودم رو آماده می کردم تا چیزهای بسیار دیگه ای بشنوم و خورد نشوم . من باید فرامرز رو می دیدم باید باهاش حرف می زدم . باید

یک هفته گذشته بود . توی این یک هفته رویای شب من فقط فرامرز بود . شاهرخ البوم رو برده بود . هیچ عکسی هم از فرامرز نداشتیم و این من رو بی قرارتر کرده بود . به روز مهمونی (سالگرد ازدواج دخترداییم - خواهر شاهرخ) نزدیک می شدیم . بعد از این مهمونی شاهرخ قول داده بود که من رو به دوستاش معرفی کنه . توی این یک هفته به شاهرخ به کنایه گفته بودم که دوست دارم که با همه ی دوستات آشنا بشم . در واقع منظورم فقط فرامرز بود . می خواستم این طوری به شاهرخ حالی کنم که فرامرز هم حتما باشه . یادمه یک روز که با شاهرخ رفته بودیم پارک دیگه تونستیم تحمل کنم یک ریز از فرامرز و این که الان کجاست و چی کار می کنه ایا توی مهمونی هم هست یا نه از شاهرخ سوال می کردم . یک دفعه شاهرخ گفت : چیه

خیلی گیر دادی ؟ گفتم نه . اخه دلیل دارم . گفت : اولیش ؟ گفتم : اول این که به خاطر بلایی که سرش اومده و به خاطر این که خانواده اش هم فکر می کنن گناهکاره و اون رو طرد کردن و دوم این که تو می گی که اون یک پسر مذهبی این برام خیلی جالبه . گفت : اره . وقتی که من هم باهش دوست شدم و به من از روحيات خودش می گفت فکر می کردم که از این بچه های بسیجیه و می خواد که از ادم حرف بکشه بیرون . اخه توی کلاس با من از این حرف ها می زد ولی زنگ تفریح توی نماز خونه بود . برای من هم جالب بود ولی این دلیلیه برای این که تو بفهمی که حس همجنسگرایی چیزی نیست که تو بخوای داشته باشی یا نداشته باشی . وقتی با تو هست یعنی این که اگه بخوای سرکوبش کنی خودت رو از بین بردی . تو فکر می کنی عشق به شخصیت ادم هاست ؟ یعنی کسی که شخصیت مذهبی داره نمی تونه همجنسگرا باشه ؟ هیچ فکر کردی که ما چه قدر دکتر یا نویسنده یا مهندس یا بازیگر یا خواننده ی همجنسگرا داریم ؟ سوال عجیبی بود . وقتی حرف از بازیگر شد چند تا از پسرهای بازیگر رو که مورد علاقه ام بودند رو به خاطر اوردم . یعنی ممکن بود اونها هم همجنسگرا باشن . آخرین مصاحبه ایی که با یکی از این بازیگرها کرده بودن ، توی پارک بوده که داشته با دوستش می دویده . با دوستش ... با دوستش ... یعنی امکان داشت ؟ یعنی

□ نوشته شده در ساعت ۹:۱۴ AM توسط gay epsilon

Tuesday, April 29, 2003

● شب مهمونی فرا رسید . من بهترین لباسو شلوارم رو پوشیده بودم . اصلاح کرده بودم و موهام رو هم ژل زده بودم . امشب قرار بود که به من و شاهرخ حسابی خوش بگذره . توی اینه چند بار خودم رو دیدم . نه چیزه بدی نبودم . چند بار به خودم خندیدم .

خونه ی دخترداییم خیلی بزرگ بود و دو طبقه هم بود . مهمونی طبقه ی اول بود . شاهرخ چه لباسی پوشیده بود . یک شلوار تنگ مشکی و یک تی شرت استرچ طوسی روشن . صورت اصلاح کرده و بسیار جذاب . وقتی وارد شدیم به رسم مهمونی ها همدیگر رو چند بار بوسیدیم و به قول معروف چاق سلامتی کردیم همه چی خوب بود تا این که سر و کله ی یکی از پسرهای فامیل شوهر دختر داییم پیدا شد . هم سن و هم تیپ شاهرخ . از وقتی که اون پیدا شد دیگه شاهرخ طرف من نبود . همش با اون بود و با اون می گفت و می خندید . گاه گاهی هم توی گوش هم دیگه یک چیزایی زمزمه می کردن . و من هم حسابی عصبانی بودم . شاهرخ باید با من می بود . من با جمع پسرها و دخترهای فامیل بودم ولی حواسم فقط به اون دوتا بود . تا این که شام رو چیدن . همه مشغول کشیدن شام بودن . این طرف و اون طرف اتاق رو نگاه کردم . خبری از شاهرخ نبود . دنبالش گشتم . دنبال دوستم گشتم . جمعیت زیاد بود و همه هم دور میز جمع بودن و سر پا ایستاده بودن . یک دفعه شاهرخ رو دیدم که از در رفت بیرون و به دنبالش هم دوستش رفت بیرون . داغ شده بودم . خودم رو کشیدم کنار و یواشکی رفتم دنبالشون . مسیروشون رو فهمیده بودم . رفتن طبقه ی بالا .

یه چند دقیقه صبر کردم . بعد من هم از پله ها رفتم بالا . طبقه ی بالا کاملا تاریک بود هرچه بالاتر می رفتم صدا هم کمتر می شد . طبقه ی بالا کاملا تاریک بود فقط از زیر درز در یک اتاق معلوم بود که چراغ خواب اتاق روشنه . رفتم سمت اتاق . قلبم تند می زد . یکی گفت یواش . می خواستم در رو یکهو باز کنم و برم تو اما دیوونگی بود . از سوراخ در هم هیچی دیده نمی شد تصمیم گرفتم روی زمین بخوابم و از پایین در ببینم . افراد توی اتاق متوجه نمی شدن . اتاقهای بیرون تاریک بود . پایین در هم به اندازه ی کافی کوتاه بود . مثل جهنم داغ بودم و گیج ...

کاملا مشخص بود . دو نفر لخت کنار هم نشسته بودن . شاهرخ با دوستش بود . پاهای شاهرخ خیلی مو داشت و این کاملا معلوم بود . توی نور کم چراغ تقریبا از زیر در فقط معلوم بود که دو نفر روی زمین نشسته اند . اون اتاق هیچ تختی نداشت . فقط یک میز کار بود که اون هم برای شوهر دختر داییم بود . داشتم مثل گدازه می سوختم . یکی آه کشید . نمی دونستم چی کار دارن می کنن اما صدای دوست شاهرخ بود . فکر کنم اسمش ناصر بود . آره ناصر . از فامیل های شوهر دختر داییم بود . ناصر گفت : بد زدی . شاهرخ مگه چی کار کرده بود ؟

شاهرخ گفت : مرد باش مرد . داشتم کور می شدم . یک دفعه دیدم دست شاهرخ اومد پایین و یک چیزی گذاشت روی زمین . باورم نمی شد . سرنگ بود . می خواستم نزدیک تر بشم و سرم رو به در نزدیک کنم اما دیدم ناصر سرش رو آورد پایین و برد لای پای شاهرخ و بلند شدم . سرم گیج می رفت . تنم داغ بود . نه از شهوت . از نفرت

سرنگ .. سرنگ ... فکر من فقط سرنگ بود . شاهرخ ؟ باورم نمی شد . چه طور تونسته بود . حالا می فهمیدم که چرا شاهرخ هیچ اصراری برای داشتن سکس با من نداشت . خودش رو جای دیگه خالی می کرد . و اگر هم این طور بود پس چرا با من دوست شد و گفت عاشقتم دوستت دارم و ...

فکر سرنگ دیوونه ام کرده بود . شاهرخ من رو برای من نمی خواست . برای کارش می خواست . نکنه می خواست معتادم کنه ؟ یا برای کارهای دیگه استفاده کنه ؟ هم زمان که این فکرها رو می کردم یاد چهره های دوستای شاهرخ افتادم . سامان ، پدرام ، سیاوش ، و فرامرز . نکنه همه ی این ها توی این کار بودن ؟ ولی نه یک چیزی به من می گفت نه . فرامرز مذهبی بود . اعتقاد داشت . ولی از کجا معلوم شاید شاهرخ دروغ گفته بود ؟ خدای من ... تحمل یک شکست دیگه رو نداشتم . همون جا خشکم زده بود . صدای اه و ناله ی ناصر بلند شده بود ، از پله ها اومدم پایین . رفتم دستشویی صورتم رو شستم . رنگم زرد شده بود . هیچ کس چیزی نفهمیده بود . هر کس یک گوشه ای مشغول خوردن بود . اگه کسی گوشه ای نبود پس حتما گوشه ای دیگه بود . کسی متوجه نشده بود . خدای من سرنگ ... فرامرز ... فرامرز ... شاهرخ

□ نوشته شده در ساعت ۲:۰۶ PM توسط gay epsilon

ادامه دارد ...



حیدر بابایه سلام ...

به مناسبت ۲۷ شهریورماه

سالروز خاموشی شهریار



سید محمد حسین بهجت تبریزی در سال ۱۲۸۵ شمسی در شهر تبریز دیده به جهان گشود. پدر وی حاجی میرآقا خشگنابی

است که از سادات خشگناب (قریه نزدیک قره چمن) و از وکلای ممیز دادگستری تبریز و مردی فاضل و خوش محاوره و از خوش نویسان دوره خود و با ایمان و کریم الطبع بوده است و در سال ۱۳۱۳ مرحوم و در قم مدفون شد.

شهریار تحصیلات خود را در مدرسه متحده، فیوضات تبریز و دارالفنون تهران خوانده و تا کلاس آخر مدرسه طب تحصیل کرده است ولی در سال آخر دست تقدیر او را به دام عشقی نافرجام گرفتار ساخت و این ناکامی موهبتی بود الهی، که آتش درون و سوز التهاب شاعر را شعله ور ساخت و در سلک صاحب‌دلان در آمد.

وی ابتدا در اشعارش بهجت تخلص می کرد. ولی بعداً دوبار برای انتخاب تخلص با دیوان حافظ فال گرفت و یک بار مصراع:

«که چرخ این سکه ی دولت به نام شهریاران زد»

و بار دیگر

«روم به شهر خود و شهریار خود باشم»

آمد از این رو تخلص شعر خود را به شهریار تبدیل کرد.

شهریار برای گذراندن زندگی خود و خانواده اش چند سالی در اداره ثبت اسناد نیشابور و مشهد خدمت کرد و در سال ۱۳۱۵ در بانک کشاورزی تهران به ادامه شغل دولتی پرداخت.

شهرت شهریار تقریباً بی سابقه است، تمام کشورهای فارسی زبان و ترک زبان، بلکه هر جا که ترجمه یک قطعه او رفته باشد، هنر او را می ستایند. منظومه «حیدر بابا» نه تنها تا کوره ده های آذربایجان، بلکه به ترکیه و قفقاز هم رفته و در ترکیه و جمهوری آذربایجان چندین بار چاپ شده است، بدون استثنا ممکن نیست ترک زبانی منظومه حیدر بابا را بشنود و منقلب نشود.

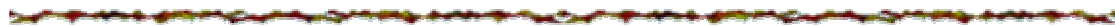
شهریار بیگمان در شاعری استعداد درخشان داشت. در سراسر اشعار وی روحی حساس و شاعرانه موج می زند، خوابی که شهریار در دوران نوجوانی دیده را می توان به شهرتی که پیدا کرد تعبیر نمود.

وی در سیزده سالگی موقعی که با قافله از تبریز به سوی تهران حرکت کرده بود، در اولین منزل بین راه «قریه باسمنج» دیده است؛ و شرح آن این است که شهریار در خواب می بیند که بر روی قلل کوهها طبل بزرگی را می کوبند و صدای آن طبل در اطراف و جوانب می پیچد و به قدری صدای آن رعد آساست که خودش نیز وحشت می کند.

در سراسر اشعار وی روحی حساس و شاعرانه موج می زند، که بر بال تخیلی پوینده و آفریننده در پرواز است. و شعر او در هر زمینه که باشد از این خصیصه بهره ورست و به تجدد و نوآوری گرایشی محسوس دارد. شعرهایی که برای نیما و به یاد او سروده و دگرگونیهایی که در برخی از اشعار خود در قالب و طرز تعبیر و زبان شعر به خرج داده، حتی تفاوت صور خیال و برداشت ها در قال سنتی و بسیاری جلوه های دیگر حاکی از طبع آزماییها در این زمینه و تجربه های متعدد اوست. قسمت عمده ای از دیوان شهریار غزل است. سادگی و عمومی بودن زبان و تعبیر یکی از موجبات رواج و شهرت شعر شهریار است. شهریار با روح تاثیرپذیر و قریحه ی سرشار شاعرانه که دارد عواطف و تخیلات و اندیشه های خود را به زبان مردم به شعر بازگو کرده است. از این رو شعر او برای همگان مفهوم و مانوس و نیز موثرست.

شهریار در زمینه های گوناگون به شیوه های متنوع شعر گفته است شعرهایی که در موضوعات وطنی و اجتماعی و تاریخی و مذهبی و وقایع عصری سروده، نیز کم نیست. تازگی مضمون، خیال، تعبیر، حتی در قالب شعر دیوان او را از بسیاری شاعران عصر متمایز کرده است.

استاد شهریار سرانجام پس از ۸۳ سال زندگی شاعرانه پر بار و پرافتخار در ۲۷ شهریور ماه ۱۳۶۷ به ملکوت اعلا پیوست و پیکرش در مقبره الشعراء تبریز که مدفن بسیاری از شعرا و هنرمندان آن دیار است به خاک سپرده شد.



کوچه باغ ...

هستی باغ

سیاوش کسرایی

در افق ابر سیاهی است سراسیمه که می آید پیش
اولین قطره به سرشاخه ی تر افتاده است
فصل بر هم خورده ست
باد ، وحشی شده چون ورزایی تاخت کنان
همه در زیر و زیر افتاده است
ساقه ها می شکنند
سرو ها می افتند
گر ببینی انگار
در همه پیکره ی باغ تبر افتاده است
زان صداهای درافتاده به هم
پاسخی در خور تشویش فراوان تو نیست
وندترین هنگامه
رهروی نیز نه ، تا آید و گوید چه خبر افتاده است
باز ناز نفسش
خوشنواایی که به برخاستن شب زدگان
فارغ از باور کور و کر ما
نغمه اش در نفس پاک سحر افتاده است
آی
خاک ما لرزانست
هر چه اینجا بشکوفه ، گل توفان است
هستی باغ این بار
به خطر افتاده است

تولدِ دیگر

فروغ فرخزاد

همه هستی من آیه تاریکی ست
 که ترا در خود تکرارکنان
 به سحرگاه شکفتن‌ها و رستن‌های ابدی خواهد برد
 من در این آیه ترا آه کشیدم آه
 من در این آیه ترا
 به درخت و آب و آتش پیوند زدم
 زندگی شاید
 یک خیابان درازست که هر روز زنی با زنبیلی از آن می‌گذرد
 زندگی شاید
 ریسمانیست که مردی با آن خود را از شاخه می‌آویزد
 زندگی شاید طفلی ست که از مدرسه برمی‌گردد
 زندگی شاید
 افروختن سیگاری باشد در فاصله رخوتناک دو هم‌آغوشی
 یا عبور گیج رهگذری باشد
 که کلاه از سر بر می‌دارد
 و به یک رهگذر دیگر با لبخندی بی‌معنی می‌گوید: صبح بخیر
 زندگی شاید آن لحظه مسدودیست
 که نگاه من در نی چشمان تو خود را ویران می‌سازد
 و در این حسی است
 که من آن را با ادراک ماه و با دریافت ظلمت خواهم آمیخت
 در اتاقی که به اندازه یک تنهاییست
 دل من
 که به اندازه یک عشقست
 به بهانه‌های ساده خوشبختی خود می‌نگرد
 به زوال زیبایی گل‌ها در گلدان
 به نهالی که تو در باغچه خانه‌مان کاشته‌ای
 و به آواز قناری‌ها
 که به اندازه یک پنجره می‌خوانند
 آه ...
 سهم من اینست
 سهم من اینست
 سهم من
 آسمانیست که آویختن پرده‌ای آن را از من می‌گیرد

سهم من پایین رفتن از یک پله متروکست
 و به چیزی در پوسیدگی و غربت واصل گشتن
 سهم من گردش حزن آلودی در باغ خاطره‌هاست
 و در اندوه صدایی جان دادن که به من می‌گوید
 دستهایت را
 دوست می‌دارم
 دستهایم را در باغچه می‌کارم
 سبز خواهم شد می‌دانم، می‌دانم، می‌دانم
 و پرستوها در گودی انگشتان جوهریم
 تخم خواهند گذاشت
 گوشواری به دو گوشم می‌آویزم
 از دو گیلاس سرخ همزاد
 و به ناخن‌هایم برگ گل کوب می‌چسبانم
 کوچه‌ای هست که در آنجا
 پسرانی که به من عاشق بودند، هنوز
 با همان موهای درهم و گردن‌های باریک و پاهای لاغر
 به تبسم‌های معصوم دخترکی می‌اندیشند که یک شب او را باد با خود برد
 کوچه‌ای هست که قلب من آن را
 از محله‌های کودکیم دزدیده‌ست
 سفرحجمی در خط زمان
 و به حجمی خط خشک زمان را آبستن کردن
 حجمی از تصویری آگاه
 که ز مهمانی یک آینه برمی‌گردد
 و بدینسانست
 که کسی می‌میرد
 و کسی می‌ماند
 هیچ صیادی در جوی حقیری که به گودالی می‌ریزد مرواریدی صید نخواهد کرد
 من
 پری کوچک غمگینی را
 می‌شناسم که در اقیانوسی مسکن دارد
 و دلش را در یک نی‌لبک چوبین
 می‌نوازد آرام آرام
 پری کوچک غمگینی که شب از یک بوسه می‌میرد
 و سحرگاه از یک بوسه به دنیا خواهد آمد

گلبرگ ؛ داستان کوتاه ...



داستان اول

در جستجوی یک همجنس

نویسنده

پویا از بوشهر

با تردید درب خونه اش رو زدم، انگار که میدونست واسه چی اومدم و آینده این خواستن من چی میشه. درب رو به روم باز کرد. سلام کردم و بدون اینکه منتظر جوابش بمونم رفتم تو خونه و گفتم: من فرشید رو واقعاً دوست دارم و زندگی بدون اون واسم معنا و مفهومی نداره. جواب داد: پویای عزیز من تو داری اشتباه میکنی اون از جنس تو نیست از این انتخابی که کردی خیلی زود پشیمون میشی.

گفتم: من انتخاب خودمو کردم اونم منو دوست داره ما میتونیم همدیگه رو خوب درک کنیم، تو راضی شو بقیه اش با من.

با بی میلی گفت: دوست ندارم اشکت رو ببینم، دوست ندارم دل شکسته تو ببینم ولی دوست هم ندارم ناراضی از این خونه بیرون بری.

حالا که خودت پافشاری میکنی هر کاری که دوست داری بکن.

خوشحال شدم و بدون اینکه خداحافظی کنم از خونه اش زدم بیرون یکدفعه صدام کرد و گفت: پویا، پویا برگشتم و گفتم: جانم؟

گفت: مواظب خودت باش البته منم مواظبت هستم در ضمن خداحافظ!

مدتها گذشت روز و شبم، تمام زندگیم شده بود فرشید. توی دل کوچیکم کسی بجز اون نبود، یعنی نمیتونست باشه.

وقتی که کنارش بودم دیگه چیزی از خدا نمیخواستم، زندگی در کنار اون از همه چیز بی نیازم کرده بود، تمام احتیاجات روحی و جسمیم برآورده شده بود احساس خوشبختی مطلق میکردم.

۲ سالی از این موضوع گذشت یه روز فرشید گفت که میخواد واسه چند روز بره مسافرت هر چند از ته دل با این سفر ناراضی بودم ولی چاره ای جز این نداشتم.

وقتی کنارم نبود انگار که پوچ و مرده ای متحرک بودم، بدون اون زندگی برام سرابی بیش نبود.

بالاخره بعد از چند روز برگشت ولی دیگه اون فرشیدی که میشناختم نبود، دیگه محبتهاشو از من دریغ میکرد، دیگه منو مثل گذشته دوست نداشت، دیگه حتی به من احساسی هم نداشت، به جایی رسیده بود که از محبت من نسبت به خودش هم بدش می اومد حتی به حدی رسیده بود که یکروز بهم گفت: ازت متنفرم!

دنیا دور سرم چرخید، دلم به یکباره پائین ریخت فقط میتونستم سکوت کنم یکدفعه توی انگشت دست چپش یه حلقه طلایی رو دیدم دیگه نتونستم تحمل کنم، بغض راه گلومو فشرده و اشکم جاری شد، قلبم شکست

بلند شدم لباسهامو پوشیدم و باز رفتم به سمت خونه بهترین دوستم زنگ خوشو فشردم سرم پائین بود و اشکهام مثل بارون بهاری از روی گونه هام پائین می اومد بد موقعی رفته بودم درب خوشنون از پشت در گفت کیه وقتی صدای گریه ام رو شنید درب رو باز کرد سلام کردم ، جواب داد و انگار که میدونست واسه چی اومدم تعارف کرد که برم تو خونه، تشکر کردم و بی معطلی گفتم: مگه نگفتم اون از جنس تو نیست، مگه نگفتم شما وصله تن هم نیستید و واسه هم ساخته نشده اید؟ مگر نگفتم طاقت دیدن اشکها و دل شکسته ات رو ندارم؟ سرم رو بالا آوردم و با دستم اشکامو پاک کردم و پریدم تو حرفش و گفتم: اومدم بگم که کاش به حرفهات گوش داده بودم ولی... گفت: ولی الان دیر شده، تو حرفم رو جدی نگرفتی و پشت گوش انداختی حالا میگی من واست چکار کنم؟ گفتم: میخوام برم دنبال همجنس خودم بگردم دنبال وصله تنم، دنبال کسی که واسه هم ساخته شده باشیم تو هم قبول کن و کمک کن. چیزی نگفت فقط سکوت کرد شاید سکوتش سرشار از ناگفته ها بود. منتظر جوابش نشدم خداحافظی کردم و رفتم هنوز چند قدمی نرفته بودم که صدام کرد با خودم گفتم حتماً میخواد بهم طعنه بزنه، با تردید برگشتم و گفتم: تجربه تلخی بود نه! ولی خوب بود. اینو بدون که من آفریدمت اگر هم چیزی بهت میگم از من دلگیر نشو آخه عزیزم من که بد تو رو نمیخوام. کمی فکر کردم و یادم اومد که برای بوجود آوردن این تجربه اشکهای چشمهام صدها بار جاری و قلبم صدها بار شکسته شده بود. ولی اون راست میگفت تجربه تلخی بود اون خوبی منو میخواست اینو واقعا درک میکردم. تبسمی کردم و دستم رو به عنوان خداحافظی تکان دادم و راه افتادم، توی راه با خودم عهد بستم که کسی رو پیدا کنم که همجنس خودم باشه وصله تنم باشه برای همیشه مال خودم باشه باید دنبالش میگشتم و فرصت رو از دست نمیدادم باید از این تنهایی در می اومدم.

پایان



داستان دوم

سرفصل های رنگی - قسمت آخر

نویسنده

واراند

(۶) آبی

- حالا حتماً باید این کاررو بکنی ؟
- تو که مشکلی نداریداری ؟ تا اونجایی که من می دونم البته
- ببین افشین جان .. نباید هر چی رو که این کیان پتیاره به تو گفته رو باور کنی ...من اون چیزی نیستم که تو اونجا شنیدی همه اش دروغه !!!!
- نمی خوام الان چیزی بشنوم . بهتره که چیزی نگی تا بعداً همه چیز معلوم بشه
- چی رو می خوایی بدونی ؟ من که همه چیز رو بهت گفتم ...
- همه چیز ؟ مطمئنی ؟ من که فکر نمی کنم
- فرهاد ساکت شد و از پنجره به بیرون خیره شد و جوابی نداد .
- اگر بخواهی تنهام بگذاری خودکشی می کنم !
- با تعجب به فرهاد نگاه کردم. خودکشی ! به خاطر چی ؟ گرچه از این که فرهاد در این مدت کوتاه به من علاقه مند شده شکی نبود ولی فکر نمی کردم رابطه ی ما آنقدر عمیق باشه که ترک کردن او یا یک همچین چیزی ، باعث خودکشی او بشه .
- از بزرگراه طرف غرب پیچیدم و وقتی فرهاد متوجه شد که تصمیمم برای رفتن به منزل آنها و دیدن مادرش ، جدی هست ، ملتسانه به من نگاه کرد و دستش را روی ساعدم گذاشت .
- خواهش می کنم این کار رو نکن....
- ببین فرهاد جان ما باید در این مورد صحبت کنیم مگر نمی گی مادرت از همه چیز با خبره پس برای چی می ترسی ؟ من فقط می خوام تکلیفم روشن بشه و بدونم چی کار باید بکنم .
- روبروی یک مجتمع بزرگ که بارها جلوی آن فرهاد را پیاده کرده بودم ایستادم .
- فرهاد در سکوت اشک می ریخت و می دیدم که شانه های ظریفش از هق هق هایش می لرزه. دستم را روی دستش گذاشتم و خواستم که پیاده بشه .
- زنگ زد . صدای زیر زنی جواب داد. درب باز شد ، ساختمان بلند محل زندگی فرهاد تا نیمه از پایتالهایی که داشتند میرفتند تا رنگ پاییزی به خود بگیرند پوشانده شده بود و محوطه ی جلوی ساختمان به طرز زیبایی با درختچه های کوچک تزیین شده بود، با آسانسور به طبقه ی دهم رفتیم . راهروی خنک و ساکت بوی مواد تمیزکننده می داد. کف سرامیک و زیبایی راهرو با سرامیکهای کوچک و بزرگ آبی روشن و تیره تزیین شده بود. معلوم بود کسانی که اینجا زندگی می کردند ، آدمهایی مهم و سرشناس هستند. ولی هر چه فکر می کردم

خود فرهاد با اینجا زیاد سنخیت نداشت . او هیچ امکانات مالی چشم گیری نداشت ، تا داشتن چنین خانه و خانواده ای در اینجا را باور کنم .

هنوز انگشت به درب بزرگ و زیبای چوبی آپارتمان نزده بودم که در باز شد و زنی که اواخر سی سالگی را می گذراند در را باز کرد .

فرهاد بدون اینکه حرفی بزند به داخل رفت و دست زن را که برای خوش آمد گویی دراز شده بود فشار دادم . او مرا به وارد شدن دعوت و به سالن وسیع و زیبایی که در نور عصر کمی تاریک و غبار آلود می نمود ، راهنمایی کرد .

- خواهش می کنم راحت باشید الان برمی گردم

هنوز روی یکی از راحتی های سبز رنگ بزرگ و نرم ننشسته بودم که زن با دو لیوان بزرگ نوشیدنی، از آشپزخانه ای که به طرز زیبایی تزیین شده بود و از سالن دید خوبی داشت ، برگشت و روبروی من روی صندلی ای چوبی نشست و پاها را روی هم انداخت .

سالن با کف پوش نرمی که به رنگ سبز روشن بود فرش شده بود و مبلهای بزرگ راحتی به رنگ مغز پسته ای باعث هماهنگی و آرامش نگاه میشد. پرده هایی که پنجره های بزرگ و سرتاسری را می پوشاند از حریر سبز نازکی بود که گلهای درشت آبی و زرد روی آن گلدوزی شده بود. نقاشی های مدرن و اندازه های بزرگ قابها باعث میشد فضای راحت سالن پذیرایی به محیطی دوست داشتنی و صمیمی تبدیل شود.

زن ربدشامبری با گلهای درشت رنگارنگ روی زمینه ای مشکی پوشیده و صندلهایی چوبی که روکشی مشکی و ملیله دوزی داشت به پا کرده بود. موهای مشکی و براق زن موج بنفش داشت و معلوم بود که ، رنگ مشکی ای که روی موها جا خوش کرده رنگی روشن ، در بستر خود داشته است. یقه ی ربدشامبر کمی کنار رفته بود و پوست سپید زن با گردن بند مرواریدی که روی سینه اش لغزیده بود تضاد زیبایی با پوشش تیره اش ایجاد کرده بود. با اینکه زیاد به اندام زنهایی که با آنها برخورد داشتم توجه نمی کردم اما اندام زیبا و موزون این زن ، باعث می شد، خود بخود ، چشمم روی پستی بلندی های اندامش سُرخورد و نرمشی خاص را در آن احساس کند.

لبخندی که روی لبهای زن بود آنقدر جذاب بود که هر کسی را به راحت بودن با او دعوت کند . به نظر میآید موهایش را تازه کوتاه کرده باشد و چتری کجی که نیمه ی پیشانی اش را می پوشاند به زیبایی او می افزود . هر چه سعی کردم تشابهی بین او و فرهاد پیدا کنم ، کمتر موفق می شدم. با اینکه فرهاد هم به زیبایی زن بود ولی هیچ تشابهی بین آن دو نبود تا بشود گفت آن زن مادر فرهاد است .

جرعه ای از لیوان نوشیدنی ام نوشیدم و با سرفه ای سینه ام را صاف کردم . هر چه می خواستم بگویم فراموشم شد . سعی کردم کمی افکارم را جمع و جور کنم . خوشبختانه قبل از اینکه شروع به صحبت کنم ، زن لیوانش را روی میزی که پایه های خراطی شده داشت گذاشت و گفت :

- من ویدا هستم . مدتهاست انتظار دیدن شما رو داشتمفرهاد خیلی از شما تعریف کرده .

- ممنونم خانم همیشه دلم می خواست مادر فرهاد رو ملاقات کنم . می دونید فرهاد...
ویدا لبخندی زد و سرش را کج کرد و گفت :
- مادر فرهاد ؟ آه شما که فکر نمی کنید من مادر فرهاد باشم ؟ مادر فرهاد سالهاست که خارج از کشور زندگی می کنه نمی دونستید
- دلم می خواست می تونستم ایشون رو ببینم . گرچه فرهاد هیچ وقت نگفته بود مادرش کجاست اما حرفی هم از شما نزده بود
- می تونم سوالی بپرسم آقای دکتر ؟
- خواهش می کنم
- امروز شما پیش فریدون بودین ؟ می دونید اون کی هستش ؟
- بله ما امروز اونجا بودیم ... اون خونه فریدون ؟ مگر عموی فرهاد نیست ؟
- نمی دانستم به آن محل چی بگم ؟ خانه و یا روسپی خانه ؟ هیچ چیز به ذهنم نمی رسید . زن لبخندی زد لیوانش را از روی میز برداشت و به پشتی صندلی تکیه داد. انگار که خودش را برای ساعتها گفتگو آماده کرده باشه . فرهاد از راهرویی که رو بروی سالن بود به سالن وارد شد. لباسش را عوض کرده بود و با تی شرتی کوتاه و شلوارکی که به زحمت روی رانهایش را می پوشاند روی کاناپه ی بزرگی که کنار من قرار داشت خودش را ول کرد. برو بر من رو نگاه می کرد و هیچ احساسی در چشمهایش نبود. معلوم بود خیلی از دست من عصبانیه . ویدا به فرهاد نگاهی کرد و ادامه داد...
- عموی فرهاد ؟ اوه نه اون عموی فرهاد نیست اون همسر سابق مادر فرهاد هستش که سرپرستی فرهاد رو قبول کرده. فرهاد اون رو عمو صدا میزنه سوسن ، مادر فرهاد بعد از پدر فرهاد که با سرطان از دنیا رفت با فریدون ازدواج کرد که البته مدت زیادی هم با هم زندگی نکردند.
- و کار این عمو؟!؟
- کارش نمی دونم از چی حرف میزنین ؟
- یعنی شما نمی دونین او در اون خونه چی کارهایی می کنه ؟
- ویدا به جلو خم شد و تره ای مو رو از روی پیشانی پس زد. چشمهایش حالت گربه ی ماده ای را داشت که از بچه اش دفاع می کنه. فرهاد بیخیال روی کاناپه نشسته بود . نگاهی بین من و ویدا در نوسان بود و به صحبتهای ما گوش می داد.
- چرا نمی دونم !؟ می دونم ببینید آقای دکتر فرهاد بچگی کرد که شما رو به اونجا برد شاید اونقدر به شما اعتماد پیدا کرده بود که این کار رو کرد. گرچه بارها بهش گفته بودم روابطش رو با شما محدود نگاه داره اما به خرجش نرفت ... فریدون آدم با شخصیت و جتلمنی هستش اون نمیکذاره بچه هایی که کسی نمی خوادشون آواره ی کوچه و خیابون بشن .
- از تعجب چشمهام گرد شد .

- یعنی شما کار او رو تایید می کنید؟
- نه من تایید نمی کنم . اما من سرپرست فریدون نیستم که بخوام بهش بگم چی کار کنه و نکنه !
من
- خود شما چی ؟ خود شما توی این خونه چی کار می کنید ؟
- ویدا نفس عمیقی کشید و به پشتی صندلی تکیه داد. تازه متوجه شدم که او زیر ربدشامبر لباس خانه و یا همچین چیزی به تن ندارد و در پوشاندن عریانی اندامش هیچ تلاشی نمی کرد . رفتارش اصلاً از خودنمایی و رفتارهای جنسی زنانه بویی نبرده بود. گرچه هیچ آرایشی روی صورت نداشت اما به نظر می آمد ساعتها برای زیبایی چهره اش وقت صرف کرده .
- من ؟ داستانش مفصله و قسمت عمده اش به شما ربطی نداره . اما اگر می خوایین بدونید من با فرهاد چه نسبتی دارم بهتون می گم من پارتنر خاله ی فرهاد هستم.
- کمی منگ شدم . پارتنر ؟ همسر ؟ خاله ی فرهاد ؟ اون دیگه کی بود ؟ و این زن که روبروی من نشسته و سعی برای پوشاندن برهنگی اش نمی کنه یک لژبین هست سرم گیج می رفت. توانی برای درک این همه موضوع پیچیده که امروز شنیدم و دیدم نداشتم . همجنسگرایی موروثی ؟ خاله ... خواهر زاده ؟ یکی گی و دیگری لژبین ؟!!!!
- برای لحظه ای فراموش کردم که خود من هم یک گی هستم که در به در دنبال یک پارتنر مثل این دو زن می گردم !!!! دلم می خواست از همه ی اونها فرار می کردم . اما از طرفی تا بحال یک زن لژبین ندیده بودم و مثل عقب افتاده های ذهنی با دهانی باز به زنی نگاه می کردم که تا چند لحظه ی پیش فکر می کردممادر فرهاد و یک دگر جنسگرای زیباست ! هنوز از بهتی که در آن بودم درنیامده بودم که درب ورودی باز شد و زن دیگری که جوانتر از ویدا بود داخل شد. سر تا پا سیاه پوش. صورت زن در روسری مشکی پریده رنگ بود و خستگی از چهره اش می بارید . هنوز داشتم فکر می کردم که ایا این همان خاله ی فرهاد هستش یا نه که دیدم روبروی من ایستاده و با لبخندی به لب ، با من احوالپرسی میکنه ! نمی دانستم در قبال معذرت خواهیش که ، منتظر مهمان نبوده اند و این که کارش در اداره خیلی طول کشیده و چند موضوع دیگه که به سرعت عنوان کرد ، چی جواب بدم . تنها توانستم با دستپاچگی دستش را که به طرفم دراز کرده بود فشار بدم و از دیدن او اظهار خوشبختی کنم و از او حالش را بپرسم.
- زن زیبایی بود و نبود . چشمهایش شبیه چشمهای فرهاد بود. صورتی سفید و گرد داشت . روسری اش را که برداشته بود موهای خرمایی پر پشتش را ول کرده بود روی شانه و داشت تعارف می کرد که بنشینم .
- آقای دکتر .. این مهنوش هستش خاله ی فرهاد ... مهنوش جان این آقای دکتر افشین خاطرت هست که ؟

- بله ... بله خیلی خوشبختم خیلی خوش اومدین خیلی زودتر از اینها منتظر شما بودیم آقای دکتر ...

مهنوش دستی به سر فرهاد کشید که قوز کرده بود و از جا بلند نشده بود و بعد برگشت و با ویدا روبوسی کرد و حالش رو پرسید. معذرت خواهی کرد و به اتاقش رفت . هنوز از شوک ورود غیر منتظره مهنوش در نیامده بودم که ویدا دوباره روی همان صندلی نشست و شروع به صحبت کرد.

- ببینید آقای دکتر می دونم الان از دیدن و شنیدن این همه موضوع های درهم برهم گیج شدین ولی باید بدونین ما می دونستیم که فرهاد و شما با هم دوست هستین . بارها از فرهاد خواسته بودیم که شما رو به اینجا بیاره و با ما آشنا کنه . می دونید..... بعد از بهزاد که به خارج رفت فرهاد خیلی تنها بود ... چهار سال برای پسری مثل فرهاد که جز توجه و مراقبت چیزی نمی خواست ، زمان کمی نبود که وابستگی ایجاد بشه گرچه این وابستگی بیشتر از جانب فرهاد بوددرست مثل وابستگی اش به شما البته ما نمی دونستیم که فرهاد هم گی هست تا زمانی که بهزاد رو به خانه آورد و به عنوان بهترین دوستش معرفی کرد.

ویدا مکثی کرد انگار که دو دل باشه برای ادامه صحبتهاش ، نگاهی به فرهاد کرد ، اما فرهاد به او نگاه نمی کرد ، فرهاد به من نگاه می کرد و مواظب عکس العملهای من بود.

- بگذارین یه چیزی بهتون بگم ... من تا زمانی که مهنوش رو پیدا نکرده بودم به لزیب بودم اعتقادی نداشتم تا اینکه مهنوش رو دیدم و احساس کردم که او کسی بوده که دنیا رو براش می گشتم ... اون اینجا بود و من نمی دونستم مهنوش تنها کسی بود که می دونست فرهاد یک گی هست و وقتی به سوسن گفت ، او این جا نبود که بخواد فرهاد رو محدود کنه ، پس این موضوع رو قبول کرد ولی حتی نمی خواد پرسش رو ببینه و با اینکه سالهاست در آلمان زندگی میکنه اما با هموسکشوالی مشکل داره و حتی باورش نمیشه که من حاضر نشدم با خانواده ام به اروپا مهاجرت کنم تنها به خاطر

- اون میدونه شما و مهنوش ، با هم هستین ؟

- نه اون حتی نمی دونه من با مهنوش زندگی می کنم قدرت درک اون کمتر از اینهاست من و سوسن هیچ وقت همدیگر رو ندیدیم اما تلفنی حرف زدیم . من خیلی خواستم قانعش کنم که هموسکشوالی چیزی نیست که اون فکر می کنه اما اون فکر می کنه گی یا لزیب بودن یعنی خودتون می دونید چی می خوام بگم شما هم یک گی هستینپس درک می کنید که من چی می گم

فکر کردم مثل مادرم .مادرم هم در مورد گی بودن افکار منفی داشت. فکر کردم اگر بهش بگم دو زن هستند که با هم زندگی می کنند و هر دو لزیب ، حتماً پس می افتاد . او درست می گفت . من هم یک گی هستم و حالا در جایی نشسته بودم که هیچ کس نه زن بود و نه مرد . همه ی ما هموسکشوال بودیم و خودمان هم

قبول داشتیم . گرچه به خاطر تمام این اتفاقات یادم رفته بود که گی هستم . اما صحبت‌های ویدا مثل یک تکان شدید من رو به هوش آورد . به خاطر همین احساس کردم دلم می خواد از او و مهنوش بیشتر بدونم .

- میشه پپرسم چی شد که شما فهمیدین خاله ی فرهاد..... همون کسی هست که شما دنبالشین ؟
 - بله بهتون میگم اما باید چیزی رو بدونین فرهاد برخلاف اونچه شما فکر کردین توی اون خونه رفت و آمد نداره و اگر کسی حرفی به شما زده دروغه برای خراب کردن وجه ی فرهاد فرهاد پاکتر از اینهاست . او حتماً می خواسته شما رو به ناپدری اش معرفی کنه و پیش اون پُرز بده و گرنه این همه مدت که با شما بود کوتاهی از اون دیدین ؟
 حق با ویدا بود . در این چند ماه هیچ کوتاهی و غیبت از فرهاد سر نزده بود . همیشه ، هر وقت می خواستم جایی برم و یا من باشه ، آماده بود و جایی برای رفتن نداشت . نه بهانه می آورد و نه ایراد می گرفت . در حالی که من نمی خواستم او با من زندگی کنه و خودش هم اصراری نداشت . یادم آمد یکبار پیشنهاد داد اما وقتی مخالفت من را دید دیگر حرفی در این باره نزد .

- نه ندیدم . اما من از بهزاد چیز دیگه ای شنیده بودم . او می گفت مادر فرهاد میدونه که اون یه گی هست و بهزاد رو هم قبول داره .

- آه نه! شاید منظور اون من بودم نمی دونم ! شاید نمی خواسته همه چیز رو به شما بگه و یا اینکه فکر می کرده که شما و فرهاد زیاد با هم نمی مونین که بخواد همه چیز رو بگه . به هر حال فکر نمی کنم درست باشه که بخواین به خاطر این که فرهاد شما رو به جایی برده که به مزاجتون خوش نیومده ، اون رو بازجویی کنید .

ویدا می خواست به صحبت‌هایش ادامه بده که مهنوش در حالی که لیوان چای دست اش بود و لباسش را عوض کرده ، از آشپزخانه بیرون امد و کنار فرهاد روی کاناپه نشست .

حالا که با دقت نگاه می کردم ، مهنوش از زیبایی چیزی کم نداشت . معلوم بود که تمام روز کار کرده و خستگی درچشم‌هایش موج میزد . با وجود این لبخند میزد و اجازه نمی داد چیزی در چهره اش معلوم باشه . موهای پرپشت و خرمایی اش را پشت گوش زده بود و بلوز و شلواری آبی رنگ به تن داشت . کمی لب‌هایش را ماتیک زده بود تا سفیدی غیر عادی پوست صورتش کمتر بشه . ابروهای کشیده و نوک تیز داشت که باعث میشد شباهتش با فرهاد به حداقل برسه . ابروهای فرهاد همیشه یک جور نبود و دایم در حال عوض کردن مدل آنها بود . همیشه به فرهاد می گفتم اگر این کار را ادامه بده مجبور میشه چند سال دیگه ابروهایش را تاتو کند .

- ولی آخه من چیزهایی توی اون خونه شنیدم که باور کردنش سخت بود و شوکه شدم

مهنوش بدون مقدمه شروع به صحبت کرد .

- اصلاً به حرف‌های اونها گوش ندین همه ی ما می دونیم که فریدون هم یک هموسکس هست اما کاری باهاش نداریم . اصلاً مادر فرهاد به خاطر هموسکس بودن فریدون از اون جدا شد وگرنه زندگی مرفه و خوبی داشتن ا

دستش را روی دست فرهاد گذاشت. به ویدا نگاهی کرد ، لبخندی زد و ادامه داد.

- فرهاد سالهاست که با او زندگی نمیکنه وقتی من و ویدا همدیگر رو پیدا کردیم فرهاد دیگه مجبور نبود به خاطر این که جایی نداره با فریدون زندگی کنه . خواهرم هیچ وقت حاضر نشد فرهاد رو با خودش به آلمان ببره . فکر می کرد اروپا محل خوبی برای تربیت بچه ها نیست و اون رو به من سپرد . اما با مخارج سرسام آور زندگی و درآمد کم من، نمی تونستم هم از فرهاد مراقبت کنم و هم درس بخونم و کار کنم .

ویدا ادامه داد.

- به خاطر همین از فریدون کمک خواست اما اون لعنتی به شرطی حاضر شد از فرهاد مراقبت کنه که بچه پیش اون باشه .

- یعنی شما میگین همون موقع هم فریدون این خونه رو با برنامه هاش داشت ؟ مهنوش گفت.

- نه اون موقع یه خونه ی کوچکتر داشت و با مادرش زندگی می کرد . مادرش نمی دونست که اون چیکار میکنه ولی یه دوست گی داشت که از قبل از ازدواج با مادر فرهاد با او بود و وقتی سوسن فهمید که جریان چیه خیلی زود از اون جدا شد .

من که سعی می کردم این اتفاقات را بهم مربوط کنم پرسیدم :

- اما شما چطور همدیگر رو پیدا کردین ؟

ویدا دوباره جرعه ای از لیوان بزرگش نوشید و گفت :

- تا وقتی که در یک مهمانی که چند تا از دوستان لژیونم ترتیب داده بودند ، مهنوش رو دیدم نگاهی به مهنوش کرد و با عشق لبخند زد . یک لحظه به آنها حسودی ام شد و بی اختیار به فرهاد نگاه کردم . فرهاد از ابتدایی که کنار ما بود کلمه ای صحبت نکرده بود و تنها شنونده بود. نگاهم با نگاه فرهاد تلاقی کرد و بدون اختیار لبخند زدم . با لبخند من انگار که تمام غم از چهره ی فرهاد رفته باشه ، برق خاصی در چشمهاش موج زد و با لبخندی به من جواب داد. ویدا ادامه داد:

- این موضوع مال ۸ سال پیش بود . اون مهمونی برای رفتن من از ایران بود . خانواده ام یکی دو سال قبل از اون از ایران به اروپا رفته بودند و من بعد از کلی کلنجار رفتن با خودم بالاخره تصمیم گرفتم که به اونها ملحق بشم .

- چرا ؟ فکر نمی کنید زندگی در اروپا برای کسانی مثل ما بهتره ؟

- نمی دونم شاید اما من چیز زیادی از زندگی ام نمی خواستم . زمانی که اکثر دخترهای هموسکس دنبال چیزهای الکی بودند من دنبال کسی بودم که بتونم دوستش داشته باشم . من طراحی داخلی خوندم و زندگی ام چیزی کم نداشت ، منزل ما در شمیران بود ولی پدر و مادرم نمی

خواستند چیزی در ایران داشته باشند به خاطر همین اون خونه رو فروختن. این آپارتمان رو هم که می بینید دو سه سالی هست که خریدیم . من و مهنوش با سالها کار و پس انداز .

مهنوش از جا بلند شد و چند تا نان شیرینی توی بشقاب جلوی من گذاشت و شروع به صحبت کرد .
- بعد از اون مهمونی ویدا به اروپا رفت اما بیشتر از چند ماه دوام نیاورد و خیلی زود با یک چمدون لباس و کلی سوغاتی به خاطر من برگشت .

صدای خنده ی ویدا سالن را پر کرد . از جا بلند شد و کنار مهنوش نشست و دست در گردن هم انداختند. خنده ی شاد آنها باعث شد من هم بی اختیار بخندم و تمام ناراحتی که به خاطرش تا این جا آمده بودم از خاطر رفت .

- نه بخدا من به خاطر تو برگشتم می دونی که آقای افراسیابی خیلی اصرار به ازدواج داشت ... میدونی که چقدر خاطر من رو می خواست به خاطر اون برگشتم قسم می خورم .
این بار فرهاد هم خندید و مهنوش از شدت خنده ، اشکهاش روی گونه ی گرد و پریده رنگش جاری شده بود.

موقع خداحافظی ویدا و مهنوش اصرار کردند که بازهم به اونها سر بزنم و فراموششان نکنم و من هم قول دادم . کنار در فرهاد با بی قراری ایستاده بود و این پا و آن پا می کرد . انگار که انتظار چیزی را می کشید . فکر کردم . چرا که نه!

ویدا زندگی در اروپا را به خاطر چیزی که فکر می کرد صحیح است رها کرد و من سالهاست تنها به دنبال ظاهر کسی ام که می خواستم با او زندگی کنم .
چرا که نه !

یک آن تصمیم گرفتم . نمی دونستم پشیمان می شم یا نه . اما تصمیم گرفتم که پشیمانی در کارم نباشه و داشتن خانواده ای که همه از یک جنس باشند را انتخاب کردم .

- میشه خواهشی از شما بکنم ؟

ویدا و مهنوش همزمان گفتند :

- بفرمایین

- می تونم پسر تون رو به یک زندگی جدید دعوت کنم ؟

ویدا از شدت خوشحالی و ذوق مهنوش را بغل کرد و به خود فشرد و بی اختیار دستم را در دست گرفت . کم مانده بود من را ببوسه که خودش را کنترل کرد.

- آقا افشین نمی دونی چقدر خوشحالم . چرا که نه ! چرا که نه !

فکر کردم :خودم هم به این نتیجه رسیده بودم . چرا که نه !

فرهاد اما ساکت ایستاده بود و بهت زده من رو نگاه می کرد . نمی دانستم چی بگم و چی کار کنم بدون اینکه در موردش فکر کنم . به طرف فرهاد رفتم و دستش را در دستم گرفتم .

- می دونم که خیلی اذیتت کردم اما فکر می کنم برای یک مدتی تا ببینی می تونی با من کنار بیایی بد نیست با هم باشیم . من تصمیم رو گرفتم تا تو چی بخوای

فرهاد هیچ نگفت تنها برگشت و به اتاقش رفت . ما بدون کلمه ای منتظر ایستاده بودیم . انتظاری که انگار صد سال طول کشید . فرهاد با یک ساک کوچک و چند تا کتاب از اتاقش بیرون آمد خاله اش و ویدا را بوسید .

- خاله جون اجازه می دین ؟

- فرهاد جان نمی دونم چی بگم . تصمیم خودت رو گرفتی ؟

- من مدتهاست تصمیم گرفته بودم . اما منتظر بودم . شاید باید این اتفاق زودتر می افتد اما حالا هم دیر نشده .

ویدا به باسن فرهاد ضربه ای زد .

- برات آرزوی موفقیت می کنم عزیزم .

هر دو فرهاد را بوسیدند و آرزوی موفقیت کردند .

- آه یک لحظه صبر کنید .

ویدا به اتاق خواب مشترکشان با مهنوش دوید و بعد از مدت کوتاهی برگشت . چیزی در مشتش بود . دستش را جلوی من و فرهاد گرفت و مشتش را باز کرد . یک انگشتر کوچک فیروزه درون مشتش بود .

- هر وقت خواستی برگردی این رو به افشین بده ولی تا زمانی که پیش تو باشه می دونیم که تو وافشین

- مرسی ویدا جون...مرسی

همه ی این ماجراها ۴ سال پیش اتفاق افتاد . انگشتر فیروزه ، درون جعبه ایست که ویدا و مهنوش سال قبل ، روز تولدم به من کادو دادند. فرهاد تازه از انتخاب واحد در دانشگاه برگشته .امسال سال سوم مهندسی پزشکی را شروع می کند و من به او افتخار می کنم . امشب درست ۴ سال از روزی میگذرد که من و فرهاد تصمیم گرفتیم برای مدت کوتاهی با هم باشیم و هنوز این مدت کوتاه تمام نشده .

تلفن همراهم شروع به نواختن آهنگ پَت و مَت کرد . صفحه ی دیجیتال روشن و خاموش می شد . شماره ی روی صفحه مال کسی بود که هوای ما را خیلی داشت . دقیق ، مثل همیشه .

صدای زیبای ویدا در گوشم از همیشه خوش آیندتر بود .

- سلام افشین جان .

- سلام ویدا

- امشب یادت نره . می دونی که
- آرهمگه ممکنه یادم بره ؟
- من به مامانت و آقای هاروتونیان هم تلفن زدم . دعوتم رو قبول کردن فکر کنم بعد از این همه مدت بالاخره از خر شیطون پیاده شدن
- آره ولی تو که میدونی من چه عذابی کشیدم .
- اشکالی نداره ارزشش رو داشت . فعلاً خداحافظ . بعداً می بینمت .
- خدا حافظ

شاید سالهای بعد هم ما امشب رو جشن بگیریم اما نمی دونم تا کی می خواهیم برای مدت کوتاهی آزمایشی باهم زندگی کنیم . شاید هم

پایان

واراند - ۱۳۸۵



ای صبا گر به جوانان چمن باز رسی ...

..... ممنونم از زحماتی که می کشید

و دوست دارم این نوشته را چاپ کنید که همه دوستان گی ما بدانند این رفتارها، تنوع طلبیها بین همه وجود داره حتی در بین قشر تحصیل کرده

ممنونم دوستان را می بوسم برایتان آرزوی موفقیت می کنم
آرمن

سلام به دلکده عزیز

سلام به سپنتا دستت را از دور می بوسم از گرمای طاقت فرسای آبادان می بوسم ، شجاعتت را تحسین می کنم مصاحبه شما را خواندم از اینکه دانستم در ایران هستید بسیار خوشحال شدم ، خودمو معرفی می کنم من آرمن هستم ۲۸ ساله و ساکن آبادان تحصیلاتم ، لیسانس هستم

از همان کودکی به شعر و شاعری و تا حدودی به داستان نویسی علاقه مند بودم ولی با این همه علاقه در سن ۲۸ سالگی هیچ اثری از خود نداشتم تا اینکه از عشقم امین بسیار دلخور بودم و با ناراحتی بسیار و اشک حسرت تهران را ترک می کردم ، بر روی سر رسید مسافری که نزدیک من نشسته بود نوشتم
ری را از باغ دلم عزم سفر کرد و برفت

چون نسیمی از این باغ گذر کرد و برفت

هر چه با شبنم اشکم به شب آبش دادم

عاقبت مهر من از سینه به در کرد و برفت

در این شعر کلمه ری را بعد توضیح می دهم

بعد از اینکه اینو نوشتم صاحب سر رسید ، سراغ شاعر اون رو از من گرفت ، وقتی متوجه شد سروده خودمه منو تشویق کرد که ادامه بدم ، راستش خواستم با شما درد دل کنم با اینکه من ۲۸ و گی می باشم ولی تا به حال فقط زمانی که دانشگاه بودم با دو نفر از دوستانم که هر دو گی بودن و هر دو ساکن تهران و جز بهترین دوستانم بودن رابطه داشتم آن هم در حد دوستی خوب . با اتمام دانشگاه من خیلی تنها شدم خوب با وجود محدودیتی که در استان ما هست پیدا کردن یه دوست خوب کار بسیار مشکلیه و البته من دوستان بسیاری دارم ولی دوست گی حتی یک نفر هم نیست با توجه به کارم که باید به تهران رفت آمد کنم در این رفت آمدهام با شخصی به نام امین که خودش هم تحصیل کرده و در حال اتمام فوق لیسانس بود آشنا شدم راستش اوایل زیاد به این رابطه اهمیت نمی دادم ولی کم کم رابطه ما خیلی عمیق شد به صورتی که ما چندین مسافرت با هم داشتیم و حتی یک روز از هم بی خبر نبودیم یا من تماس می گرفتم یا اون خلاصه دوستی ما به صورتی بود که با هم قرار گذاشتم بعد از اتمام تحصیلات هر دو به خارج بریم چون امکان زندگی برای ما در این ایران نیست و نمی تونیم انتظار معجزه رو داشته باشیم و خلاصه همش از عشق می گفت و می گفت زندگی برای من بدون تو غیر ممکنه اگه نیای من تو رو به زور با خودم می برم . خوبه هم

بدونید این دوست من یکی از روزنامه نگاران برجسته است باورش برام خیلی سخته و من تا الان نمی تونم باور کنم مات مات موندم همش می گم آخه چرا چرا امین جان تو که آدم تحصیل کرده هستی از تو بعیده بعد از این همه قول قرار یک دفعه بدون اینکه هیچ مشکلی با هم داشته باشیم نه جواب تلفن من رو می دی و نه می خوای منو ببینی

نمی دونم دیگه خیلی افسرده شدم الان که دارم برای شما می نویسم با اینکه ۲۸ سالمه فقط دارم گریه می کنم به حال خودم . واقعا چرا نمی دونم ما گی ها چرا باید چرا باید اینگونه باشیم دیگه اعتماد از همه کس صلب شده نمی دونم دیگه چی بگم ، نمی دونم سپنتای عزیز دیگه به کی باید اعتماد کرد وقتی این قشر تحصیل کرده ما اینگونه است دیگه چه انتظاری از دیگران باید داشت از همکاری گفتمی دوست من من حاضرم و باعث افتخار منه با شما همکاری کنم هیچ وقت دلکده رو تعطیل نکنید
آرمن

وداع با ری را

ری را از باغ دلم عزم سفر کرد و برفت
چون نسیمی از این باغ گذر کرد و برفت
هر چه با شبنم اشکم به شب آیش دادم
عاقبت مهر من از سینه به در کرد و برفت
عکس رویش که به دیوار دلم حک شده بود
نقش دیگر بزد، قطع نظر کرد و برفت
هرچه فریاد زدم ناله دل را نشنید
جامه ی ترک مرا دوش به بر کرد و برفت
جامه ی شعله به تن کرد مرا آتش زد
سینه را سوخت پر از سوز جگر کرد و برفت
نکته کاکل خود داد به آغوش نسیم
از من خسته و دل داده حذر کرد و برفت
آنکه بر عاشق خود حکم خدایی می کرد
خانه امن مرا زیر و زبر کرد و برفت
خاطراتی که من و ری را و شبها داریم
شب آن خاطره ها را به سحر کرد و برفت
هر چه گفتم غم رسوایی ما را تو بیوش
عالمی از غم ((گودرز)) خبر کرد و برفت

توضیح کلمه ری را

من بر اساس علاقه ای که به اشعار نیما یوشیج دارم کلمه ری را از شعر معروف نیما که به همین نام ری را است را در شعر خود استفاده کردم . ری را نه نام زنی است با چشمانی درشت و نه صدای باد ، چون اختلاف نظر در مورد کلمه ری را زیاده بلکه ری رای نیما پرنده کوچکی است که شبها روی آب بندها پرواز می کند

ممنونم از زحماتی که می کشید

و دوست دارم این نوشته را چاپ کنید که همه دوستان گی ما بدانند این رفتارها ، تنوع طلبیها بین همه وجود داره حتی در بین قشر تحصیل کرده
ممنونم دستتان را می بوسم برایتان آرزوی موفقیت می کنم

آرمن

حمید از کردستان

میجو درستی عهد ز جهان سست نهاد که این عجزه عروس هزار داماد است

یکی دو روز پیش در بین اسباب کهنه های انباری دنبال وسیله ای می گشتم که یک دفعه چشمم به نایلون سیاه رنگی افتاد آنرا که برداشتم و باز کردم دیدم آلبوم کوچکیست آلبومی که سالها آنرا ندیده بودم ... همین که آنرا باز کردم تمام سالهای کودکی مرده ام برایم زنده شد عکس هایمان هم مثل خودمان پیر می شوند و خیلی راحت فراموش می شوند .. همین که ورق زدم چشمم به عکسی افتاد که زمانی اگر روزی او را نمی دیدم نمی توانستم زندگی کنم بعد از سالها خدا به خانواده ما پسری داد تا به قول قدیمی ها اجاقشان کور نباشد (نمی دانم با وجود این همه اجاق روشن چرا دنیا هنوز اینقدر کور و تاریک است)

وقتی چشم باز کردم اولین کسی که دیدم مادر بزرگم بود بعد مادرم بعد از سالها خدا خدا کردن و نذر و نیاز خدا من را به این فامیل داده بود تا مثلا چراغشان را روشن کنم شده بودم یکی به دونه همه مادر بزرگم مثل سایه بالای سرم بود نمی داشت آب توی دلم تکان بخورد با بودنش هیچ چیز نمی فهمیدم .. هر وقت که کاری می کردم یا به قول گفتنی دست گلی به آب میدادم اولین و تنها حامی ام همان مادر بزرگم بود اولین کسی که هر کار من را می بخشید و می گفت مهم نیست تقصیر او نیست و لش کنید او همه کس من است او را هر جور که باشد میخوام

هنوز نه سال بیشتر نداشتم که اواخر سال ۶۹ مادر بزرگم مریض شد و اولین روزهای سال ۷۰ آرام و بی صدا من را تنها گذاشت و رفت حتی نتوانستم آخرین بار او را در بیمارستان ببینم مرگ او انقدر برای قلب

کوچک و پاکم سنگین بود که خیال می کردم رفتنش آخر دنیاست غافل از اینکه همین دنیا کاری را با ما خواهد کرد که حتی نام خودمان را هم فراموش کنیم چه رسد به دیگران کاش امروز اینجا بودی و ازت میپرسیدم ایا هنوزم سر حرفت هستی که می گفتمی مهم نیست تقصیر او نیست و لش کنید او را هر جور که باشد میخواهم؟؟؟ امروز که همان کودک نه ساله جوانی در استانه ۲۵ سالگیست بزرگ شده و دیگه کودک نیست ولی نازنینم اونى که می خواستی از آب در نیومده نمى تونه اجاق فامیلتو روشن نگه داره پسر کوچک تو همچنسگراست نمى دونم شاید شما بد دعا کرده اید که خدا اینجوری کرده یا شاید هم اینقدر به زور یقه خدا رو گرفتین خدا منو به شما داده یا شاید هم اینقدر خدا من و ما رو دوست داشته که از روح و احساس خودش هم به ما داده چیزی که به خیلی خیلی خیلی ها نداده

ساقیا جام می ام ده که نگارنده غیب نیست معلوم که در پرده ی اسرار چه کرد

.... مادر بزرگ عزیز درسته که من و ما برای تخم گذاری و تولید بچه های بی گناه خلق نشدیم ولى توى ذاتمون نوشته و یاد گرفتیم که همدیگر رو به خاطر همدیگه بخوایم .. یاد گرفتیم که زن ها وسیله هوس رانی و تولید بچه و کلفتی نیستند ... یاد گرفتیم که خانه و خانواده مقدس ترین جا برای هر انسانیه یاد گرفتیم که همدیگر رو اون جور که لیاقت دارن دوست داشته باشیم یاد گرفتیم زیبا تر از دوست داشتن خود دوست داشته ... یاد گرفتیم که باید عشق هایمان را در سینه قایم کنیم تا مبادا به دارش بکشن یاد گرفتیم که درد بکشیم ... یاد گرفتیم که به بی حرمتی ها عادت کنیم یاد گرفتیم که آزاد زندگی کنیم و یاد گرفتیم تا انسان باشیم ما اینطور بار اومدیم اونجور که رو پیشونمون نوشته پس باز هم بگو او را هر جور که باشد میخواهم چون جور دیگری یاد نگرفته ام که باشم



کهن دیارا ...

بوی جوی مولیان آید همی
 بوی یار مهربان آید همی
 ریگ آموی و درشتی راه او
 زیرپایم پرنیان آید همی
 آب جیحون از نشاط روی دوست
 خنگ ما را تا میان آید همی
 ای بخارا شاد باش و دیر زی
 میر زی تو شادمان آید همی
 میر ماه است و بخارا آسمان
 ماه سوی آسمان آید همی
 میر سروس و بخارا بوستان
 سرو سوی بوستان آید همی

رودکی

ساقی از رطل گرانشگی سبکدل کن مرا
 حلقه‌ی بیرون این دنیای باطل کن مرا
 وادی سرگشتگی در من نفس نگذاشته است
 پای خواب آلوده‌ی دامان منزل کن مرا
 رفته است از کار چون زلف تو دستم عمرهاست
 گه به دوش و گاه بر گردن حمایل کن مرا
 از برای امتحان چندی مرا دیوانه کن
 گر به از مجنون نباشم ، باز عاقل کن مرا
 جای من خالی است در وحشت سرای آب و گل
 بعد ازین صائب سراغ از گوشه‌ی دل کن مرا

صائب

ای کرده در جهان غم عشقت سمر مرا
 وی کرده دست عشق تو زیر و زبر مرا
 از پای تا به سر همه عشقت شدم چنانک
 در زیر پای عشق تو گم گشت سر مرا
 گر بی تو خواب و خورد نباشد مرا رواست
 خود بی تو در چه خور بود خواب و خور مرا
 عمری کمان صبر همی داشتم به زه
 آخر به تیر غمزه فکندی سپر مرا
 باری به عمرها خبری یابمی ز تو
 چون نیست در هوای تو از خود خبر مرا

در خون من مشو که نیاری به دست باز گر جویی از زمانه به خون جگر مرا

انوری

در جهان هیچ سینه بی غم نیست غمگساری ز کیمیا کم نیست
 خستگی‌های سینه را نونو خاک پرکن که جای مرهم نیست
 دم سرد از دهان بر آه جگر بازگردان که یار همدم نیست
 هیچ یک خوشه‌ی وفا امروز در همه کشتزار آدم نیست
 کشت‌های نیاز خشک بماند که ابرهای امید را نم نیست
 به نواله هزار محرم هست به گه ناله نیم محرم نیست
 گر بنالی به دوستی گوید هان خدا عافیت دهد، غم نیست
 دانی آسوده کیست در عالم؟ آنکه مقبول اهل عالم نیست
 هست سالی دو روز شادی خلق چون نکو بنگری همان هم نیست
 زانکه یک عید نیست در علام که در او صد هزار ماتم نیست
 خیز خاقانیا ز خوان جهان که جهان میزبان خرم نیست

خاقانی

ترک خواهش کن و با راحت و آرام بخسب خاطر آسوده ازین گردش ایام بخسب
 به ریا خواب چو زاهد نبود بیداری چند جامی بکش از باده‌ی گلغام بخسب
 در هوای چمن ای مرغ گرفتار منال شب دراز است دمی در قفس و دام بخسب
 گر به خورشید رخی گرم شود آغوشی تا دم صبح قیامت ز سر شام بخسب
 بالش از خم کن و بستر بکن از لای شراب بگذر از ننگ مبرا بشو از نام بخسب
 همچو محمل برو آفات به غفلت بگذار در جهان بی خیر از کف و ز اسلام بخسب
 نغمه‌ی من بشنو باده بکش مست بشو شب ماه است به جانان به لب بام بخسب

خاقانی



ابوریحان بیرونی ...

به مناسبت ۱۳ شهریورماه
روز بزرگداشت ابوریحان بیرونی

ایران در هر دوره ای بزرگترین شخصیت‌های علمی و ادبی را که برخی از آنها در شمار شخصیت‌های بزرگ جهانی هستند به خود دیده است. در ردیف این افراد و بالاترین آنها نامهایی چون ابوعلی سینا، محمدزکریای رازی، فردوسی و بالاخره بیرونی به چشم می‌خورد. ابوریحان شخصیتی کم‌نظیر و ماندگار است که جهان از قرن ۱۹ به بعد او را شناخت. ابوریحان مردی است که به اکثر علوم زمان خود احاطه داشته است. او از اولین کسانی است که به پیدا کردن وزن مخصوص بسیاری از اجسام مبادرت ورزید و آن‌چنان وزن مخصوص این اجسام را دقیق محاسبه کرده که اختلاف آنها با وزن مخصوصهایی که دانشمندان قرون اخیر با توجه به تمام وسایل جدید خود تهیه کرده‌اند بسیار ناچیز است. ابوریحان در طول عمر خود به شهرهای مختلفی سفر می‌کرد و به اندازه‌گیری طول و عرض جغرافیایی آن شهرها می‌پرداخت و سپس موقعیت هر شهر را روی یک کره مشخص می‌کرد و پس از سالها توانست آن نقاط را روی یک نقشه مسطح پیاده کند و این مقدمه علم کارتوگرافی بود که این کار با ابوریحان شروع شد.

ابوریحان در طول ۷۲ سال زندگی خود حدود ۱۴۳ کتاب نوشت (که از مهمترین کتابهای وی می‌توان به التفهیم، آثارالباقیه، قانون مسعودی، و تحقیق ماللهند و ... اشاره کرد) این تعداد، اوراق نوشته شده به وسیله او را به ۱۲ هزار برگ می‌رساند.

این مرد بزرگ و دانشمند در بامداد پنج‌شنبه سوم ذی‌الحجه سال ۳۶۲ ه.ق مطابق مهر روز ۱۶ شهریورماه ۳۴۲ یزدگردی و ۹۷۲ م. در بیرون یعنی حوالی خوارزم دیده به جهان گشود و با تولد او (در شهر بیرون که امروزه یکی از شهرهای کوچک ازبکستان کنونی است و در شمال شرقی اورگنج و در سمت راست رود جیحون قرار دارد) ایران یکی دیگر از بزرگترین مفاخر جهان را به خود دید.

ابوریحان در طول عمر پربار خود همیشه به دنبال کشف حقایق بود و هیچ چیز را در دنیا بر آن ترجیح نمی‌داد و با اینکه مسلمان بود و به مذهب تشیع اعتقاد داشت، به ایرانیان علاقه فراوانی نشان می‌داد.

ابوریحان در طول عمر خود با قناعت زندگی می‌کرد و به تجملات و ظواهر دنیا اهمیتی نمی‌داد و زمانی که در غروب شب جمعه دوم رجب ۴۴۰ ه.ق برابر با ۱۰۴۸ م. در غزنه چشم از جهان فروبست، ثروت زیادی را برای خانواده‌اش باقی نگذاشت و ثروت خانواده‌اش همان نام نیک ابوریحان بود که همیشه برای آنها جاودان ماند.


با رفتن ابوریحان، هر یک از دانشمندان هم‌عصر او چه ایرانی و چه غیر ایرانی که او را می‌شناختند و با او برخورد داشتند، در نوشته‌های خود در مورد او چنین می‌گویند.

ادوارد ساخائو درباره زبان دانی و لغت‌شناسی او می‌گوید: تالیفات ابوریحان به دو زبان است، عربی و پارسی، و از مطالعه کتب او معلوم می‌شود که ابوریحان زبان سانسکریت و زبان عربی و سریانی را می‌دانسته است.

و ادوارد براون از قول ساخائو می افزاید: که اگر در دوران ما کسی بخواهد با استفاده از ادبیات و علوم جدید زبان سانسکریت و فرهنگ هنر را مورد مطالعه قرار دهد باید سالها بکوشد تا بتواند چون ابوریحان بیرونی با دقت و تعمق کامل به ماهیت تمدن باستانی هند پی ببرد و حق مطلب را ادا کند.

و عبدالحمید دجیلی درباره بیرونی چنین می گوید: اگرچه ابوریحان معمولاً آثار خود را به عربی و سانسکریت می نوشت، اما از لحاظ فارسی دارای تسلط کامل بود تا آنجا که کتاب التفهیم وی که به دو زبان پارسی و تازی نوشته شده است هم اکنون به عنوان یک مرجع لغت فارسی مورد توجه دانشمندان و ادبای فارسی است و می افزاید هنگامی که ایشان از بابت تسلط ابوریحان بر فلسفه، تاریخ، طب، و هندسه آگاه می شود و از آن سخن می گوید نمی تواند بپذیرد که وی ادیبی ممتاز نیز بشمار می آمده است.

صاحب اعیان الشیعه در مورد او می گوید: که محاسباتش در علوم ریاضی آنچنان دقیق بود که با اندازه گیریهای زمان ما هیچ گونه اختلافی نشان نمی دهد و عنوان می کند که برتری بیرونی بر دیگران آن است که نوشته های خود را با خطوط و اشکال همراه می کرده است تا خواننده کتاب، افکار او را نه تنها از طریق نظری بلکه از راه عملی آن بخوبی دریابد و فراگیرد.



از ایران باستان بدانیم ...

سلطنت هرمز و بهرام اول

سلطنت هرمز بسیار کوتاه بود و وقتی که بهرام به جای او بر تخت نشست دستور داد تا مانی را دستگیر، مقتول و پوست بدنش را از کاه پر کنند و به دروازه ی جندی شاپور بیاویزند.

مانوی ها بعد از قتل پیامبر خود نه تنها از بین نرفتند بلکه به علت فشاری که بر آن ها آمده بود تا سالیان دراز در دورترین نقاط گیتی پراکنده شدند و به گسترش آیین خود پرداختند و حتی بعد از ظهور اسلام نیز از اهمیت شان کاسته نشد و در آسیای مرکزی تا نواحی تبت و در قسمتی از اروپا (در نواحی جنوبی فرانسه) پراکنده شدند.

سلطنت بهرام دوم تا ... مرگ هرمز

بهرام اول بعد از قتل مانی کفایت زیادی از خود نشان نداد و در ۲۷۵ میلادی با مرگ خود سلطنت را به پسرش بهرام دوم واگذار کرد. در هنگام سلطنت این پادشاه، کروس امپراطور روم به فکر حمله به ایران افتاد و در اندک مدتی اراضی میان رودان (بین النهرین) را به تصرف خود در آورد و تیسفون را محاصره کرد و معلوم نبود که اگر مرگ نابهنگامش که گویا در اثر برق آسمانی اتفاق افتاد، نمی بود سرنوشت این جنگ به کجا ختم می شد؟ به هر حال مرگ تصادفی و به هنگام امپراطور روم باعث خوشحالی سربازان ساسانی شد. بهرام دوم در سال ۲۸۲ میلادی در گذشت و جانشین او بهرام سوم فقط به مدت ۴ ماه سلطنت کرد و جنگ بین جانشینی او بین دو مدعی سلطنت به نامهای نرسی و هرمز که برادر نیز بودند در گرفت تا این که بالاخره نرسی بر هرمز پیروز شد و بر تخت سلطنت نشست. وی سه سال بعد یعنی در سال ۲۹۶ میلادی به ارمنستان لشکر کشید و تیرداد پادشاه اشکانی تبار ارمنستان را فراری داد. نکته ی مضحک و در ضمن دردناک این که، در تمام طول این چند قرن قدرت نمایی میان حاکمان ایران و روم، سرزمین و مردمی که همیشه از هر طرف ضربه می خوردند، ارمنستان و ارمنیان بودند که هر از چندگاه در دست یکی از دو رقیب به اسارت گرفته می شدند. بقیه مدت پادشاهی نرسی تا سال ۳۰۱ در چندین جنگ با رومی ها سپری شد که آخرین جنگ با شکست سپاه ایران و عقد قرارداد صلح و واگذاری پنج ولایت به رومی ها خاتمه یافت. بعد از نرسی، هرمز دوم به سلطنت رسید که سلطنتش تا سال ۳۰۹ میلادی که در جنگ با اعراب کشته شد ادامه داشت.

شاپور ذوالاکتاف

بعد از مرگ هرمز به فرمان موبد موبدان، حکومت به پسر وی که هنوز در شکم مادر بود رسید و این طفل همان شاپور دوم یا شاپور بزرگ است که از معروفترین پادشاهان سلسله ی ساسانی است و دوره ی سلطنت بسی طولانی (حدود ۷۰ سال) داشته و با ده امپراطور رومی هم زمان بوده است. دوران نخستین سلطنت شاپور که مقارن با دوران کودکی و نوجوانی او بود بیشتر در لشکرکشی های کوچک که عمدتاً جنبه ی دفاعی و نه تعرضی داشت گذشت. این لشکر کشی ها به سرپرستی بزرگان دربار و نظامیان ارشد اتفاق می افتاد. ولی بعد از گذشت حدود سی سال از سنش و یا بهتر بگوییم از سلطنتش، در صدد کوتاه کردن دست اعراب صحرانشین در نواحی بین النهرین (عراق فعلی) و بحرین که با دست اندازی و تاخت و تاز موجب آزار

ایرانیان می شدند برآمد و در یک لشکر کشی دریایی که فرماندهی آن را خود به عهده داشت آن ها را قلع و قمع کرد و دستور داد تا کتف های امرای عرب را سوراخ کرده و از آنان طنابی بگذرانند . وی به سبب همین دستور وحشیانه و غیر انسانی بود که لقب شاپور ذوالاکتاف معروف شد . در این ایام بر روم امپراطوری قدرتمند حکومت می کرد که او را قسطنطین (کنستانتین) می نامیدند . وی بینانگذار شهر قسطنطنیه (اسلامبول فعلی) است و به تعیین کننده ی آیین مسیحیت به عنوان دین رسمی رومی ها در تاریخ معروفیت دارد . این امپراتور در حالی که شاپور خود را برای حمله به وی آماده می کرد در سال ۳۳۷ میلادی در گذشت . با وجود این ، این حمله منتفی نشد و شاپور که برای نشان دادن ضربت خود زمان را مناسب تر یافته بود با دمیدن روح تعصب مذهبی شدید و در نتیجه ایجاد کینه و نفرت بین دو آیین زرتشت و مسیح ، فرصتی برای شعله ورتر شدن آتش جنگ بین دو ملت پدید آورد . اولین حکمی که در ایران بر علیه مسیحیان صادر شد مقرر می کرد که کلیه ی آنها باید دو برابر مالیت دهند و وقتی که مارشیمون کاتولیک از قبول مسئولیت در جمع آوری این مالیت سر باز زد ، در سال ۳۳۹ میلادی به همراه پنج اسقف و صد راهب بینوا در شهر شوش اعدام گردیدند . این اقدام باعث تسکین مذهبیان و زرتشتیان متعصب و منجمد اندیشه گردید و قتل و غارت مسیحیان بی پناه در ایران تا پایان سلطنت شاپور با همان شدت اولیه ادامه داشت . همان طور که گفته شد ، شاپور جنگ های طولانی این دوره را در سال ۳۳۷ مسیحی آغاز کرد و تا تقریباً چند ماهی قبل از مرگش در سال ۳۷۹ میلادی ادامه داد . وی در این مدت با امپراطوران رومی متعددی روبرو شد . در بعضی از جنگ ها شکست می خورد و در بعضی فاتح بود و در تعدادی با جنگ و گریزهای پی در پی بی نتیجه ، جنگ پایان می یافت . ولی به هر حال حاصل این دوره ی طولانی از جنگ های ایران و روم ، به غیر از کشت و کشتارها ، قتل ها ، آسیب ها ، بی خانمانی های متداول جنگ که دو ملت فلک زده باید توانش را می پرداختند ، برتری با دولت ایران ، استرداد پنج ولایتی که در عهد پادشاهی نرسی از دست ایران خارج شده بود و دستیابی مجدد ایران بر ارمنستان بود . تاریخ همواره از وی به نام شاپور کبیر یاد می کند . در زمان وی ایران به اوج اقتدار و عظمت خود در دوران ساسانی رسید و روی هم رفته با توجه به روحیه و شرایط خاص آن زمان ، دوران افتخار آمیزی را سپری کرد .



عسل ها و مثل ها ...

آفتابی شد .

هرگاه کسی پس از دیر زمانی از خانه یا محل اختفا بیرون آید و خود را نشان دهد، اصطلاحاً می گویند فلانی «آفتابی شد». بحث بر سر آفتابی شدن است که باید دید ریشه آن از کجا آب می خورد و چه ارتباطی با علنی و آشکار شدن افراد دارد.

خشکی و کم آبی از یک طرف و وضع کوهستانی، به خصوص شیب مناسب اغلب اراضی فلات ایران از طرف دیگر، موجب گردید که حفر قنوات و استفاده از آبهای زیر زمینی از قدیمترین ایام تاریخی مورد توجه خاص ایرانیان قرار گیرد. اگر چه وسایل حفر قنات از هزاران سال پیش تاکنون تغییری نکرده است، مع ذالک ایرانیان با تحمل رنج فراوان موفق شده اند از ده قرن قبل از میلاد مسیح مساحت زیادی از بیابانهای بی آب و علف کشور را به مزارع و باغات سرسبز و خرم مبدل سازند و در روزگاری که هنوز تلمبه اختراع نشده بود، جمعیت زیادی از طریق حفر قنوات به کشاورزی مشغول شوند.

شاهان هخامنشی برای تشویق مردم به کشاورزی و آباد کردن اراضی بایر و لم یزرع، مقرر داشته بودند که: هرکس زمینهای بی حاصل را آبیاری و آماده کند، تا پنج پشت از پرداخت مالیات و عوارض مقرر معاف خواهد بود. در عهد هخامنشیان ایرانیان فن فنایی را در کشورهای مفتوحه معمول میساختند. چنانکه شبه جزیره عمان را به این وسیله آباد کردند؛ و در بیابانهای سوریه و شمال آسیای مرکزی به حفر قنوات پرداختند. فن قنایی به جهت عظمت و اهمیتش از حدود مرزی ایران خارج شد و در کشورهای دور دست تا دامنه کوههای اطلس در آفریقای شمالی نیز گسترش پیدا کرد.

در عهد اشکانیان و ساسانیان نیز که به امور کشاورزی توجه خاصی مبذول می شد، احداث سد و نهر و حفر قنوات در درجه اول اهمیت قرار داشت. ولی در زمان تسلط خلفای عرب در ایران متدرجاً تأسیسات آبیاری و آبادیها عمداً و یا بر اثر عدم توجه رو به ویرانی گذاشت.

از سلسله های معروف ایران بعد از اسلام که در قسمت آبیاری و حفر قنوات ابراز علاقه و فعالیت کرده اند، سلسله دیلمیان بوده اند، که به عنوان نمونه قنات رکن آباد در شیراز و بندامیر در مرودشت فارس است. اولی به فرمان رکن الدوله دیلمی حفر و به نام او تسمیه گردید و دومی را به دستور عضدالدوله بر روی رودخانه کر بستند. حاج میرزا آقاسی صدراعظم محمد شاه قاجار هم تا آن اندازه به امور کشاورزی و حفر قنوات علاقه داشت که انتصاب حکام ایالات و ولایات را موکول و معلق به این شرط کرده بود که در منطقه تحت الحکومه چند رشته قنات حفر نمایند. حاج میرزا آقاسی شخصاً نیز چند رشته قنات احداث کرد؛ و مساحت زیادی از حومه و اطراف شهر تهران را آباد ساخت. باید دانست آبادیهای که در اطراف و حتی داخل شهر تهران کنونی به نام عباس آباد هنوز باقی است از مستحذات همین میرزا عباس ابروانی، معروف به حاج میرزا آقاسی است که به نام خودش تسمیه و نامگذاری شده است.

به طور کلی حفر قنوت و تونلهای تحت الارضی به قدری اهمیت داشته و دارد که در عصر حاضر با وجود این همه امکانات و وسایل موجود، آن را از عجایب اختراعات بشمار آورده اند. زمین شناس آمریکایی به نام "تولمان" در کتابی که راجع به آبهای زیر زمینی نوشته، قنات را بزرگترین اقدام مربوط به تهیه آب در روزگار باستان دانسته است. هرگاه سطح آب به زمین نزدیک بوده، شیب آن هم کافی باشد، طول قنات از چند کیلومتر تجاوز نمی کند؛ ولی مسطح بودن زمین و شیب ملایم گاهی طول قنات را تا یک صد و بیست کیلومتر هم می رساند. مانند قنوت یزد که از مسافت بعیده با تحمل مخارج گزاف به دست می آید. در بعضی از نقاط که سطح آب در عمق زیادی قرار دارد، چاهها مخصوصاً مادر چاه تا سیصد متر عمق دارند، مانند قنات گناباد. با این توصیف و با توجه به عمق چاهها و طول قنوت می توان به مهارت و استادی ایرانیان چیره دست پی برد که چگونه از قرنهای پیش قادر بودند به با وسایل خیل ساده و ابتدایی شیب آب زیر زمینی و طراز زمین را در عمق چند صد متری از زیر زمین طوری حساب کنند که آب پس از طی کیلومترها در نقطه محاسبه شده به سطح زمین برسد و به قول مقنی ها « آفتابی شود ». یعنی از تاریکی خارج و در معرض آفتاب و روشنایی قرار گیرد.

در هر صورت غرض از تمهید مقدمه بالا این است که " آفتابی شدن " از اصطلاحات قنایی است و آنجا که آب قنات به مظهر سطح زمین می رسد و گفته می شود آفتابی شد؛ یعنی آب قنات از تاریکی خارج شده به آفتاب و روشنایی رسیده است. این عبارت بعدها مجازاً در مورد افرادی که پس از مدتها از اختفا و انزوا خارج می شوند به کار برده شده است.



علم پزشکی در ایران باستان ...

به مناسبت اول شهریورماه - روز بزرگداشت پزشک

احمد نوری



دانش و فرهنگ ایرانی مانند درخت تناوری در گوشه و کنار این جهان پهناور ریشه دوانده به جرات میتوان گفت کشور ایران در ارایه دادن فرهنگ و دانش به جهانیان از بقیه اقوام و ملتها پیش قدمتر و نقش آفرینتر بود. و این میسر نبوده مگر به کوشش و تلاش نیاکان نیک اندیش مردم ایرانزمین که در طی هزاران سال به

مرور کامل و بالنده گردیده. یکی از این دانشها که ایرانزمین در آن نقش مهمی را ایفا کرده دانش پزشکی است در این جستار اشاره ای کوتاه بر چگونگی این دانش از دیدگاه اوستا و ایران باستان می اندازیم. دانش پزشکی در ایران پیش از دوره اوستایی و ظهور اشو زرتشت وجود داشته. زمانی که زرتشت که خود نیز یکی از پزشکان برجسته عهد باستان ایران می باشد پا به عرصه وجود میگذارد قرنها یا هزاران سال بوده که این دانش در ایران زمین رواج داشته است. اوستا که مجموع کاملی از تاریخ و فرهنگ ایرانیان پیش از ظهور زرتشت تا به دوره او می باشد اشاره های بسیاری به دانش پزشکی و پزشکان ایرانی دارد. همچنین در دیگر کتابهای پهلوی و پارسی بدان اشاره ها برمی خوریم، مانند شاهنامه، بندهش.

در متون کهن آمده:

جمشید(چهارمین پادشاه پیشدادی) نخستین کسی بود که استحمام آب گرم و سرد را مرسوم کرد. در دوره پادشاهی او هفتصد سال نه گیاهی خشکید و نه جاندار بی بیمار شد.

اشاره به این مدت طولانی بدین معنی می باشد که دانش پزشکی در دوران جمشید به آن درجه رسیده بود که انسانها و حیوانات و گیاهان به مدت طولانی بدون بیماری و با آسایش زندگی می کردند و کمتر کسی از بیماری و رنجوری از دنیا می رفت.

نخست چند تن از پزشکان ایرانی را که پیش از زرتشت بوده اند نام برده و سپس به گونه های مختلف پزشکی در اوستا می پردازیم.

درباره ی نخستین پزشک آریایی در اوستا یسنا ۹ بند ۳ چنین آمده:

« زرتشت گفت نماز و درود بر تو هوم (Homa گیاه مقدسی که در مراسم دینی و پزشکی مورد بهره بوده) چه کسی ترا نخستین بار ای هوم در میان مردمان خاکی جهان آماده ساخت ؟ کدام پاداش به او داده شد؟ چه نیک بختی به او رسید؟ »

«انگاه به من پاسخ گفت هوم پاک دور دارنده ی مرگ، ویونگهان مرا نخستین بار میان مردمان خاکی جهان آماده ساخت. این پاداش به او داده شد که او را پسری زاییده شد، آن جمشید دارنده رمه خوب، کسی که در شهریاری خود جانور و مردم را نمردنی ساخت. »

پس از ویونگهان پدر جمشید پیشدادی و خود جمشید که یکی دیگر از پزشکان آریایی می باشد به ترتیب در بندهای پسین همچنان پرسش خود را ادامه می دهد و هوم در پاسخ به او (زرتشت) تا چهار پزشک را نام می برد که به ترتیب پس از ویونگهان - دومین بار آبتین (پدر فریدون پیشدادی) - سومین بار اترت پدر اورواخشه و گرشاسب و چهارمین بار پورشسپ پدر پیامبر ایرانی اشو زرتشت می باشد.

در اوستا از پزشکان دیگری نام برده شده که میتوان از آنها جاماسپ و سئنا که بعدها سیمرغ نام گرفت نام

برد. راجع به سینا که لقبی نیز برای ابوعلی سینا پزشک نامور ایرانی شد در بخش کارد پزشکی شرح داده میشود. از اوستا که بگذریم در دوره های پس از زرتشت این دانش همچنان نزد ایرانیان رو به رشد و نمو نمود. عمده کار پزشکی و دانش پزشکی نزد موبدان و مغان ایرانی بود. بهترین آموزگاران دانش پزشکی و ستاره شناسی مغان ایران بوده اند و این علوم پشت به پشت از آنها به شاگردانشان انتقال پیدا می کرده. متأسفانه در یورش بی رحمانه مقدونیان (اسکندر)، اعراب، تاتارها و افغانها بسیاری از نوشته ها و کتابهای ارزشمند دانشمندان ایرانی را از بین رفته و کتابهای پزشکی نیز از این قانون مستثنی نبوده است. از پزشکان نامور ایران نیز در دوره های بعد می توان از مانی، روزبه و بزرگمهر نام برد. در دوره هخامنشی نیز پزشکان بی شماری بوده اند که دانشمندان یونانی و دیگر ملل از آنان بهره برده اند. عمده دانش پزشکی آن دوره و حتی دوره ماد و دوره های پسین بر دانش اوستایی استوار بوده. دوره ساسانیان نیز دانشمندان دیگر کشورها در دانشگاه جندی شاپور برای فراگیری دانشهای گوناگون از جمله پزشکی مشغول درس خواندن بوده اند، مانند دیوژن.

دانش پزشکی در ایران پس از حمله و یورش اعراب چند قرنی رو به کاهش و افتادگی گذاشت لیکن با کوشش بزرگمردان و دانشمندان و با عنایت اورمزد این دانش مانند گذشته و بهتر از آن رو به بالندگی گذاشت. به طوریکه دانشمندان بی شماری از دوره ی اسلامی به بعد از ایران به دانش جهان کمک شایانی کردند و کمتر کسی مانند آنها را میتوان یافت، بزرگانی چون ابن سینا؛ محمد زکریا رازی؛ فارابی؛ خیام که نامشان همواره در تاریخ پزشکی جهان می درخشد و موجب افتخار و سربلندی مردم ایرانزمین در تمام دوره ها می باشند.

اکنون بپردازیم به گونه های مختلف دانش پزشکی در اوستا و شرح کوتاهی برای آنها. دانش پزشکی در اوستا پنج بخش می باشد.

(اردیبهشت یشت - وندیداد)

۱- اشو پزشک (بهداشت)

۲- دادپزشک (پزشک قانونی)

۳- کارد پزشک (جراح)

۴- گیاه پزشک (دارو - عطاری)

۵- ماتره پزشک (روان پزشک)

«یکی از طبیبان (پزشکان) به وسیله اشا درمان کند، کسی به وسیله قانون شفا بخشد، کسی با کارد درمان کند، کسی که با گیاه درمان کند کسی که با کلام مقدس (ماتره) درمان بخشد» اردیبهشت یشت بند ۶

۱- اشو پزشک (بهداشت)

اشو (اشا) به معنی پاکی و راستی می باشد. اشو هم پاکی تن و محیط را شامل می شود و هم شامل پاکی درون (روح و روان و اندیشه) می باشد. یک اشو پزشک بایستی دارای هر دو پاکی (تن و روان) باشد تا بتواند دیگران را درمان نماید. اشو پزشک پزشکی است که به بهداشت و پاک نگهداشتن محیط زندگی و شهر و پاکی تن سفارش میکند و به امور بهداشتی رسیدگی می نماید. مانند سازمان بهداشتی و بهزیستی که هم اکنون نیز در شهرها و روستاها به آموزش بهداشت و نگهداری محیط مشغولند و مردم را آموزش بهیاری می

دهند (مانند واکسن زدن - پرستاری - کمک‌های اولیه و ...) دور نگهداشتن بیماران از جمع و قرنطینه کردن بیماران که دارای بیماری‌های خطرناک بودند، پاک نگهداشتن چهار آخشیج مقدس (آب - باد - خاک - آتش) از پلیدی و نیالودن آنها. پاکی محیط خانه و کوی و محله و دیگر وظایف در این اندازه از کارهای اشو پزشک بوده. همچنین هر خانواده ایرانی موظف به اجرای این امر بوده اند. خانه تکانی برای نوروز در سرتاسر ایران زمین نیز یکی از مراسم اشویی بوده که تمامی ایرانیان بدان پایبند بوده و هنوز نیز آن را اجرا مینمایند و ناپاکیهایی یکسال گذشته را از خانه و کاشانه و محله و تن و روان بدور می ریزند و با تن و روان و محیطی پاک به سوی آغاز سال نو می روند و بهار تازه ای را در زندگی خود آغاز می نمایند.

ایرانیان هیچگاه چهار آخشیج را به ناپاکی آلوده نمی کردند، بدین جهت در آب روان خود را نمی شستند و از شستن اشیا آلوده در آب روان پرهیز می کردند. همچنین ادا کردن و آب دهان انداختن را در آب گناهی بزرگ می شمردند. آتش را آلوده به مواد سوختنی دودزا و بدبو نمی کردند و همواره جایگاه آتش را پاک نگه می داشتند، خاک و زمین را به ناپاکی و پلیدی آلوده نمیکردند. بدین منظور مرده های خود را در بلندی می گذاشتند تا خوراک پرندگان و حیوانات درنده شوند.

همواره در خانه ها و محله ها اسپند و کندر دود می کردند تا هوا همواره هم پاک و خوشبو شود و هم حشرات (خرفستران) و میکروبها کشته شوند. این سنت و آداب هنوز در بین ایرانیان و دیگر اقوام و ملت‌ها مرسوم می باشد. برخی خانواده ها نیز برای رفع چشم بد و بهبود بیمار اسپند (اسفند) دود می کنند.

۲- داد پزشک (پزشک قانونی)

این پزشکان بیشتر با علوم پزشکی کار می‌کردند. کالبد شکافی پس از مرگ جهت تشخیص بیماری و پیدا کردن راه درمان برای آیندگان از جمله وظایف آنان بوده، پزشکان قانونی درگذشتگان را معاینه میکردند و پس از اطمینان حاصل کردن از درگذشته برای آن جواز کفن و دفن صادر می نمودند. اگر مرده نیاز به کالبد شکافی داشت آن را کالبد شکافی می کردند.

همچنین امور مومیایی مردگان به دست اینگونه پزشکان بود که این عمل بیشتر در مصر باستان معمول بوده. اکنون نیز در جهان پزشکان قانونی وجود دارند که کار کالبدشکافی - شناسایی نوع درگذشت و شناسایی بیماری در گذشته بر عهده این پزشکان می باشد.

۳- کارد پزشک (جراح)

همانگونه که از نام اینگونه پزشکی پیداست نوع بیمار و درمان بخشیدن بیماران توسط این پزشکان جراحی بوده است. به طور کلی کار کارد پزشکی (جراحی) در گذشته و حال کاری بس دشوار و خطرناک است. به ویژه در دوران کهن که امکانات بیهوشی و ابزار آلات پزشکی ابتدایی تر و کمتر از این دوره بوده بیشتر بیماران جان خود را از دست می دادند.

در وندیداد فرگرد هفتم بند ۳۹ در مورد کارد پزشکی چنین آمده:

« کسی که میخواهد پزشک (کارد پزشک) شود یک دِوپرست را جراحی کند و بیمار خوب شود. او دِوپرست دوم را جراحی کند و بیمار خوب شود. او دِوپرست سوم را جراحی کند و بیمار خوب شود پس آموزده است و همیشه می تواند کارد پزشکی کند.»

همانگونه که در بند بالا اشاره شد یک کارد پزشک بایستی چندین مرتبه این عمل را انجام دهد و پس از

پیروز شدن در آزمایش می توانست در این رشته پزشکی فعال باشد. درباره کارد پزشکی که یک عمل رستمینه (سزارین) زایمان را در ایران باستان نشان می دهد در شاهنامه در خصوص زایش رستم چنین آمده:

بیامد یکی موبد چیره دست همان ماهرخ را به می کرد مست
شکافید بی رنج پهلوی ماه بتابید مر بچه را سر به راه
چنان بی گزندش برون آوردید که کس در جهان این شگفتی ندید

پزشکی که جراحی زایمان را بدین گونه بر روی مادر رستم « رودابه » انجام می دهد سیمرغ در شاهنامه (سنا در اوستا) یکی از پزشکان ایران باستان می باشد. سیمرغ که نام وی سنا می باشد یکی از پزشکان و مغان می باشد وی در کوه (ظاهرا دماوند) می زیسته و شاگردانش نیز در آنجا (دماوند) برای فراگیری دانش می رفته اند و او را سنا مرغ نامیدند به دلیل جایگاه بلندش (بروی کوه). زال پسر سام که پدرش او را از کودکی به نزد سنا می سپارد تا آموزشهای مورد نیاز را بیاموزد و دانش فراگیرد از شاگردان مورد توجه سنا می شود. بدین سبب زال در برخی گرفتاریهای خود از او کمک می گرفته که زایمان همسرش رودابه در هنگام زایش رستم نیز به دست سنا علاج می گردد. برای آنکه بهتر به دانش کارد پزشکی در ایران پی ببریم نیاز است آورده شود که در باستانشناسی در شهر سوخته در استان سیستان مجموعه هایی کشف گردید که بروی آنها عمل جراحی انجام گرفته بود.

۴- گیاه پزشکی (اورو پزشک)

پیشینه گیاه پزشکی با آغاز پیدایش کشاورزی و گیاه پروری در ایران همراه می باشد. نخستین اقوامی که توانستند به خواص گیاهان دارویی پی ببرند و گیاه درمانی نمایند و از گیاهان به عنوان آرام بخش و تیمار بیماران بهره برند ایرانیان بودند. گیاه پزشکی پس از گذشت هزاران سال در ایران و دیگر نقاط جهان همچنان مرسوم است و یکی از موثرترین درمانها به شمار می آید. گیاه پزشکی در روزگارهای کهن از ایران به دیگر کشورها راه یافت از جمله هند، چین، میان رودان، مصر و غیره که هنوز در آن کشورها به ویژه پاکستان و هند رایج است.

در مورد گیاه پزشکی در وندیداد فرگرد ۲۰ بند ۶ آمده:

«تمام گیاهان دارویی را ستایش می کنیم و می خواهیم و تعظیم می کنیم. برای مقابله با سردرد؛ برای مقابله با مرگ؛ برای مقابله با سوختن؛ برای مقابله با تب؛ برای مقابله با تب لرزه؛ برای مقابله با مرض ازانه؛ برای مقابله با مرض واژهوه؛ برای مقابله با بیماری پلید جزام؛ برای مقابله با مارگزیدن؛ برای مقابله با مرض دورکه؛ برای مقابله با مرض ساری و برای مقابله با نظر بد و گندیدگی و پلیدی که اهرمن در تن مردم آورد.»

از متن بالا بر می آید که گیاه پزشکی برای عمده بیماریها به کار می رفته و بیشترین دردها را درمان بخش بوده در یسنا ۹ بند ۳ و ۴ و دیگر بخشهای اوستا به گیاه هوم اشاره شده (در آغاز سخن آورده شد). از گزارش وندیداد - یسنا و یشتها چنین نتیجه می شود که بسیاری از امراض و ناخوشیها در دانش پزشکی ایران مشخص و پیدا شده بوده و برای مقابله با آنها داروهای مورد نیاز را نیز به دست آورده بودند.

غیر از گیاه هوم نیز گیاهان دیگری در ایران باستان برای پزشکی مورد بهره بوده اند مانند؛ برسم؛ گندر؛ اسپند؛ همچنین عصاره (فشرده) گیاهانی مانند نعنا؛ بیدمشک و عرق چهل گیاه و غیره در گذشته و حال نیز

در پزشکی و درمان بیماران مورد بهره قرار می گرفته و میگیرد. برخی گیاهان دارویی علاوه بر جنبه درمانبخشی در مراسم دینی و جشنها از آنها استفاده می شده مانند هوم؛ برسم و اسپند.

۵- مانتره پزشکی (روان پزشکی)

مانتره به معنی منش انگیز می باشد، همچنین سخن پاک و مقدس هم معنی می دهد. منظور از کلام مانتره سخنی است که با آن بیمار را آرامش می دهند و درمان می کنند.

بیماری روانی بیماری است که با روح و اندیشه آمیخته است و درمان آن با گیاه و دارو میسر نمی باشد. به ناچار اینگونه بیماران را تنها با داشتن روانشناسی و تلقین اندیشه و سخن درمان می کنند. مانتره سخن ایزدی است که به گونه نیایش و دعا و نماز برای تسلاهی بیمار خوانده می شود.

آنگاه که روان و روح آدمی همچنان بهم ریخته و پریشان است بهترین درمان و آرامبخش گفتار نیک و امید بخش، خواندن کتاب مقدس (گاتها اوستا) شعر و یا گوش دادن به موسیقی می باشد. امروزه روانپزشکی یکی از مهمترین پایه های دانش پزشکی در جهان می باشد و بطور جداگانه از دیگر رشته های پزشکی در دانشگاهها تدریس می شود. کلام مانتره (گفتار درمانی و روان درمانی) در اوستا نیز از جایگاه مهم و ارزشمندی برخوردار است.

وندیداد فرگرد ۷ بند ۴۴ آمده:

ای زرتشت، اگر پزشکانی گوناگون درمان بخش، یکی با کارد درمان بخش، یکی با دارو، یکی با سخن ایزدی درمان کنند، آن کس که با سخن ایزدی (مانتره) درمان کند درمان بخش ترین درمان کنندگان است. در اردیبهشت یشت بند ۵ آمده:

« نماز که تمام خرد خبیث (زشت) و همه جادویان و بدیها را براندازد بزرگترین کلام ایزدی (مانتره) است. بهترین کلام ایزدی است، زیباترین کلام ایزدی است، قویترین کلام ایزدی است، پیرومندترین کلام ایزدی است، در میان کلام ایزدی درمانبخش است، درمان بخشترین کلام ایزدی است. »

بر طبق آیین و فرهنگ ایرانی نابود کننده تمام بدیها، پلیدیها و کژ اندیشی ها و زشتی ها همان کلام ایزدی (مانتره) است. نامهای خداوند (صد و یک نام خدا) مانتره می باشد. گاتها مقدس مانتره می باشد، یسنا مانتره می باشد، نماز مانتره می باشد، اندیشه نیک، گفتار نیک، کردار نیک مانتره می باشد. تمام آموزشهای زرتشت مانتره می باشد. نیاکان ما معتقد بودند و ما نیز معتقدیم و ایمان داریم هرگاه که روح و روان و اندیشه سالم و شاداب است، تن و بدن و زندگی نیز سالم و شاداب است. و هرگاه روح و روان و اندیشه رنجور و افسرده باشد تن و بدن و زندگی هر چقدر که قوی باشد رو به سستی می گذارد. و یکی دیگر از این درمانبخشها فراگیری دانش و ادب برای رسیدن به کمال انسانی می باشد. روان پزشکی در دوره های کهن به گونه خواندن نیایشهای دینی و دعاهای مذهبی انجام میگرفته، مانند خواندن اوستا و نماز و خواندن دیگر کتابهای دینی در دیگر ادیان و ملتها. بدین ترتیب دانش پزشکی پس از گذشت قرنها و هزاره ها از سرزمین اهورایی ایران به دیگر کشورهای روزگار باستان مانند بابل، مصر، چین، هند، یونان، روم و اکنون نیز به اروپا و امریکا راه یافت. امید است مشعل دانش و فرهنگ همواره در بین ایرانیان فروزان باشد و ما بتوانیم نگهبانان شایسته ای برای آن باشیم.

این همه شعر و قصه ، کمی هم فلسفه ...

هراکلیت

هراکلیت فیلسوف بزرگ ماقبل سقراط و افلاطون می گفت :

در یک رودخانه دو بار نمی شود شنا کرد . مقصود هراکلیت این بود که همه چیز در حرکت و گذر دایمی است . طوری که اگر در رودخانه ای برای بار دوم پا گذاشتید نه شما همان آدم قبلی هستید و نه رودخانه همان رودخانه است . اما چون این حرف دوهزار و پانصد سال جلوتر از زمانی که باید گفته می شد گفته شد ، کمتر کسی چه موافق و چه مخالف از آن سر در آورد . چنان که یکی از فیلسوفان مخالف هراکلیت در مقابله و رد نظریه وی گفت : در یک رودخانه حتی یک بار هم نمی توانید شنا کنید مگر این که شما شنا بلد باشید . همچنین یکی از شاگردان هراکلیت که در کنار رودخانه زندگی میکرد برای استحمام از رودخانه استفاده نمی کرد . علت را پرسیدند گفت : من سه سال پیش اینجا حمام کردم و در یک رودخانه دوبار نمی توان حمام کرد .

اما چون خود هراکلیت هم متعلق به دو هزار و پانصد سال بود و نظریاتش مربوط به دو هزار و پانصد سال بعد بود ، بیش از همه در معرض تناقض گویی و پریشان گویی قرار داشت . چنان که هر صبح که از خواب بلند میشد از همسرش می پرسید : تو کیستی ؟ همسر هراکلیت هم که در هر حال متأثر از عقاید فلسفی شوهرش بود می گفت : تو کی هستی ؟

همین زن همیشه جلوی هراکلیت غذای مانده می گذاشت و هر وقت که مورد اعتراض قرار می گرفت می گفت : هر وقت بخوریش تازه است درست مثل خودت و رودخانه
این شد که هراکلیت از این وضعی که فلسفه برای زندگی اش پیش آورده بود و از این که می دید چه برداشت های عامانه ای از افکارش می کنند چنان غمناک شد که در تاریخ به فیلسوف گریان مشهور شد . او می گفت : عوام یا با افکار تو مخالفند که در این صورت کتک خواهی خورد یا با تو موافقتند که در این صورت خرابش می کنند و من به عنوان یک فیلسوف ترجیح می دهم کتک بخورم .

یکی از فلاسفه ی متأخر می گوید : تغییر و تحول خوب است اما تا حدی که بتوانیم با آن منطبق شویم .
یکی دیگر گفت : اگر همه چیز در جنب و جوش و حرکت است به کجا تکیه بدهیم . قدری ثبات لازم است .
تغییر و حرکت مدام باعث شده که چیزی نباشد که من و پسر من سر آن اختلاف نداشته باشیم . اگر حرکت از این هم تند تر شود بین من و خودم هم اختلاف می افتد

در واقع امروزه تغییرات به قدری شتاب گرفته که همه چیز قاطی شده ، اگر قدری شتاب تغییرات بیشتر بشود کار به جایی می رسد که مثلا شما شنا یاد می گیرید ، اما دیگری شنا میکند . چنانچه که از قدیم گفته اند :
دگران شنا یاد گرفتند ما شنا کردیم ، ما شنا یاد بگیریم دگران شنا بکنند .

اما چه طور هراکلیت در چنان زمانی به چنین درکی رسیده بود .
در بعضی تواریخ آمده که هراکلیت کوچک برای آب بازی به نهری می رفت که از میان ملک شخصی می گذشت و هر وقت که صاحب ملک میج هراکلیت را می گرفت و با عصبانیت سرش داد می زده که : باز این

جا پیدات شد ، هراکلیت می گفته : اون دفعه که من نبودم . تاثیر آن وقایع در بزرگ سالی هراکلیت چنان شد که گفت : در یک رودخانه دوبار نمی شود شنا کرد

همچنین آمده است یک بار هراکلیت تازه شروع به آب بازی کرده بود که صاحب ملک سر رسید و هراکلیت لباس هایش را جمع کرد و رفت و چون دید که صاحب ملک هم رفت بازگشت و شروع به شنا کرد . غافل از این که صاحب ملک بر می گردد و بر سر هراکلیت فریاد می زند : باز می خواهی بگویی من اون نبودم

هراکلیت که هول شده بود گفت : من اون بودم اما این رود که اون رود نیست . بعد از این بود که آنهایی که تغییر حالت و افکار می دادند و خجالت می کشیدند که بگویند تغییر کرده اند ، یاد گرفتند که بگویند : ما تغییر نکردیم . اوضاع و احوال است که تغییر کرده .

یاد فیلسوف هندی افتادم : اعتقاد به تغییر جهان و مافیها با قابلیت ما به تغییر ، رابطه ی مستقیم دارد .



میزگرد سفید ...

واریسکول Varicocele

مقاله ای از دکتر حقیقت :



خلاصه :

بیماری واریکوسل یا واریسی شدن عروق بیضه در ۱۰ درصد مردان بالغ مشاهده می‌گردد و شایعترین عامل ناباروری مردان می باشد و تنها درمان قطعی آن جراحی می باشد. نوع شدید یا درجه ۳ آن معافیت دائمی پزشکی از خدمت سربازی خواهد داشت.

بیماری واریکوسل چیست؟

واریکوسل یا واریسی شدن عروق بیضه شایعترین بیماری مردان پس از بلوغ می باشد و ۱۰ درصد مردان بالغ به آن مبتلا می‌باشند. واریکوسل شایعترین عامل ناباروری مردان می باشد. سن شروع بیماری معمولاً در زمان بلوغ و یا بلافاصله پس از بلوغ می باشد ولی در سن کمتر یا سن بالا نیز ممکن است ایجاد گردد.

عامل ایجاد بیماری واریکوسل چیست؟

بیماری واریکوسل با واریسی شدن و گشادشدن عروق وریدی (سیاهرگهای) بیضه ظاهر می گردد که در دو گروه اولیه و ثانویه تقسیم بندی می گردد. در نوع اولیه، هیچ عامل ایجادکننده مشخصی وجود ندارد، گرچه تئوری اشکال در دریچه های لانه کبوتری وریدهای بیضه، طولانی بودن مسیر این وریدها و احتمال اثر فشاری سایر عروق و احشاء شکمی مطرح می باشد ولی هنوز علت مشخصی برای آن ثابت نشده است. این نوع عامل عمده واریکوسل است و ۹۰ درصد در سمت چپ می باشد. نوع ثانویه که بدنبال وجود عامل مشخص ایجاد کننده انسداد در عروق داخل شکم ایجاد میگردد درصد کمی از واریکوسل ها را شامل میشود و علت ایجادکننده آن غالباً توده های شکمی، بخصوص تومورهای بدخیم می باشد که تشخیص آن مهم و حیاتی است.

علائم بیماری واریکوسل چیست؟

بیمار ممکن است با شکایت بزرگی، یا عدم تقارن بیضه ها، یا درد بیضه، و یا پس از ازدواج، با ناباروری مراجعه کند. ولی شایعترین فرم آن، بدون علامت، و بطور اتفاقی، حین معاینه، متوجه آن می‌گردند. در معاینه، بزرگی و تورم عروق بیضه، بخصوص در سمت چپ مشهود است و در حالت ایستاده، و یا افزایش فشار شکمی تشدید می یابد و در حالت خوابیده از بین می رود (در صورتیکه تورم عروق در حالت خوابیده از بین نرفت ، بایستی به نوع ثانویه آن شک کرد).

افتراق واریکوسل از نظر شدت بیماری:

بیماری واریکوسل از نظر شدت به ۳ درجه تقسیم بندی می گردد. در نوع درجه ۱ اتساع عروق فقط حین فشار شکمی در لمس توسط پزشک قابل لمس، و تشخیص می باشد. در نوع درجه ۲ با فشار شکمی، اتساع عروق، قابل مشاهده می گردد. و در نوع درجه ۳ حتی بدون فشار شکمی، اتساع عروق، در حالت ایستاده قابل مشاهده می باشد. لازم به ذکر است نوع درجه ۳ آن از نظر قانون خدمت سربازی در ایران معافیت دائم و انواع درجه ۱ و ۲ معافیت از رزم خواهد داشت.

چه بیماری احتیاج به درمان دارد؟

همانگونه که گفته شد ۱۰ درصد مردان پس از سن بلوغ درجاتی از واریکوسل دارند ولی همه آنها احتیاج به درمان ندارند. اگر واریکوسل برای فرد، عارضه ای ایجاد کند لازم است درمان انجام گردد. در غیر اینصورت احتیاج به درمانی نیست.

عوارض واریکوسل چیست؟

عوارض واریکوسل شامل ایجاد درد، آتروفی (کوچک شدن سایز و نرم شدن قوام بیضه) و ناباروری می باشد. درد ناشی از واریکوسل دردی با کیفیت احساس سنگینی، که با فعالیت و ایستادن تشدید یافته و با استراحت بهبود می یابد.

آیا بیمار مبتلا به واریکوسل بدون عارضه احتیاج به پیگیری دارد؟

بله؛ همانگونه که گفته شد اگر واریکوسل عارضه ای ایجاد نکند احتیاج به درمان نیست. ولی لازم است بیمار بصورت ماهانه، خود را معاینه کند. و در صورت کوچک شدن سایز بیضه، و یا تغییر در قوام آن، لازم است توسط پزشک معاینه شود. همچنین اگر بیمار مبتلا به واریکوسل ازدواج نکرده و یا خواستار داشتن فرزند دیگری در آینده می باشد، بایستی هر ۶ ماه با آزمایش اسپرم، از نظر باروری بررسی گردد و در صورت شروع تغییرات و ضعیف شدن نطفه احتیاج به درمان دارد.

آیا درمان دارویی برای واریکوسل وجود دارد؟

جواب: خیر.

درمان واریکوسل فقط اقدامات مداخله گرانه (غیردرمان خوراکی یا دریافت دارو از طریق تزریق) می باشد. در ساده ترین روش تزریق مواد ایجادکننده انسداد عروق از طریق پوست بدخل وریدهای بیضه مبتلاست که این روش درصد موفقیت کمتر و عارضه درد مزمن و یا هیدروسل بیشتری می باشد.

روشهای جراحی واریکوسل چیست؟

جراحی واریکوسل یا به اصطلاح پزشکی واریکوسلکتومی اقدام به بستن وریدهای بیضه مبتلا می باشد که پس از انسداد این وریدها بتدریج بدلیل عدم حرکت خون، وریدهای مسدود شده کوچک شده و از بین می رود

و واریکوسل برطرف می گردد. این اقدام از طریق برش کوچکی بر روی پوست شکم به طول ۴-۲ سانتیمتر قابل انجام است.

روشهای جدید جراحی واریکوسلکتومی چیست؟

روشهای جدید واریکوسلکتومی یکی انسداد عروق از طریق کاتتریزاسیون وریدی و انسداد عروق مبتلا است. که هزینه آن بالاست و درصد موفقیت آن بالا نیست ولی بصورت سرپایی و با کمترین درد انجام می گردد.

روش لاپاروسکوپی (laparoscopic varicocelelectomy) که امتیاز آن برش کوچکتر و بزرگنمایی حین جراحی، ولی بدلیل عدم دسترسی جراح به وریدهای فرعی، احتمال عود واریکوسل بیشتر است و همچنین سه برش بر روی پوست بجای یک برش انجام می گیرد.

روش میکروسرجری (microsurgical varicocelelectomy) که به عقیده بسیاری بهترین روش جراحی واریکوسلکتومی می باشد. امتیازات آن بزرگنمایی حین جراحی و دسترسی به تمامی وریدهای فرعی می باشد ولی مدت زمان جراحی طولانی تر می گردد و از نظر تکنیکی نیز مشکل می باشد.

امتیازات روش میکروسرجری نسبت به روش معمولی واریکوسلکتومی چیست؟

در روش میکروسرجری با توجه به استفاده از میکروسکوپ حین جراحی و بزرگنمایی جراح، قادر است با دقت بیشتر وریدها را از شریان (سرخرگ) و عروق لنفاتیک (عروق برنده آب) جدا کند و فقط وریدها را مسدود نماید.

همچنین وریدهای با سایز کوچک را که استعداد واریسی شدن در آینده دارد و منشاء عود واریکوسل در آینده خواهد بود. در روش جراحی معمولی قابل تشخیص نمی باشد درحالیکه در روش میکروسرجری بدلیل بزرگنمایی ۴-۶ برابر توسط میکروسکوپ، جراح قادر است این وریدهای کوچک را نیز مشاهده کند و از عروق لنفاتیک و شریان مجزا نماید و مسدود کند.

در نتیجه شانس عود واریکوسل در این روش بسیار کمتر و حدود نیم درصد (یعنی موفقیت ۹۹/۵ درصد) می باشد همچنین بدلیل قابلیت بهتر در تمایز شریان و لنفاتیک و حفظ آنها احتمال آتروفی بیضه بدنبال جراح و یا ایجاد هیدروسل (آب آوردگی بیضه) بسیار نادر می باشد.

آیا واریکوسلکتومی عارضه ای دارد؟

در جواب بایستی گفت که هر اقدام پزشکی احتمال عارضه دارد همانگونه که عدم درمان واریکوسل نیز احتمال بروز عارضه دارد.

عوارض واریکوسلکتومی شامل:

۱- احتمال عود واریکوسل که در روش معمولی و سنتی واریکوسلکتومی ۲۵٪ - ۵٪ ذکر شده و در روش میکروسرجری نیم درصد می باشد.

۲- ایجاد هیدروسل (آب آوردگی بیضه) که احتمال آن در روش معمولی جراحی واریکوسلکتومی ۱۵-۵ درصد و در روش میکروسرجری بسیار نادر گزارش شده است.

۳- عارضه سوم احتمال آتروفی بیضه که در روش جراحی معمولی کمتر از ۳٪ و در روش میکروسرجری بسیار نادر گزارش شده است. (اینجانب طی حدود ۷۰۰ مورد واریکوسلکتومی میکروسرجری که انجام داده ام ۴ مورد عود و هیچ مورد هیدروسل یا آتروفی نداشته ام. در حالیکه بیش از ۲۰۰ مورد از این بیماران، مواردی بوده اند که قبلا در مراکز مختلف تحت عمل واریکوسلکتومی به روش معمولی قرار گرفته بودند ولی واریکوسل برطرف نشده بوده و یا عود کرده بود که مجددا تحت عمل واریکوسلکتومی میکروسرجری قرار گرفتند و موفق بوده است.)

آیا عمل جراحی واریکوسلکتومی منجر به معلولیت یا ناباروری می گردد؟

این سؤالی است که بسیاری از بیماران قبل از جراحی سؤال می کنند و در جواب بایستی گفت که عمل واریکوسلکتومی جهت درمان یا جلوگیری از ناباروری انجام می گردد و خود منجر به ناباروری نمی گردد و پس از جراحی نیز فرد می تواند به فعالیتهای عادی روزمره و انجام ورزش و کار بطور معمول و قبل از جراحی بازگردد. لذا معلولیتی ایجاد نمی کند.



رِسْکَسْ تُو

باغ من

آسمانش را گرفته تنگ در آغوش
 ابر، با آن پوستین سرد نمناکش
 باغ بی برگی
 روز و شب تنهاست
 با سکوت پاک غمناکش
 ساز او باران ، سرودش باد
 جامه اش شولای عریانی ست
 ور جز اینش جامه ای باید
 بافته بس شعله ی زر ، تار و پودش باد

گو بروید ، یا نروید ، هر چه در هر کجا که خواهد
 یا نمی خواهد
 باغبان و رهگذاری نیست
 باغ نومیدان
 چشم در راه بهاری نیست
 گر ز چشمش پرتو گرمی نمی تابد
 ور به رویش برگ لبخندی نمی روید
 باغ بی برگی که می گوید که زیبا نیست ؟
 داستان از میوه های سر به گردونسای اینک خفته در تابوت پست خاک می گوید

باغ بی برگی
 خنده اش خونی ست اشک آمیز
 جاودان بر اسب یال افشان زردش می چمد در آن
 پادشاه فصلها ، پاییز

مهری (مغول) نالرش

رسانه های جمعی همجنسگرایان ایرانی

برای گرفتن ماهنامه دلکده با این آدرس تماس بگیرید

Delkadeh@gmail.com

و برای گرفتن مجله ماها

Majaleh_maha@yahoo.com

همین طور برای گرفتن نشریه چراغ

Editor@pglo.net

و برای دریافت خبرنامه بیداری

news@bidari.info

و برنامه های رادیو رها

radio@pglo.net

همچنین برای دریافت شماره های سه کاف

helia.parand@gmail.com

